

دیوان

مہشتی کنجوی

باہتمام و تصحیح و تحشیہ

طاہری شہاب





دیوان

صوفی مازندرانی

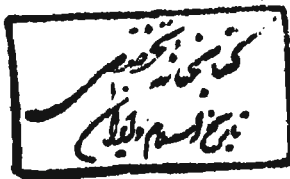
دیوان

فلکی شروانی

از همین مصحح بوسیله انتشارات ابن سینا

منتشر شده است





دیوان

مہستی گنجوی

باہتمام و تصحیح و تحشیہ

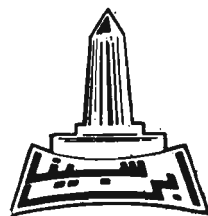
طاہری شہاب

چاپ سوم - تہران ۱۳۴۷

حق چاپ محفوظ است

چاپ بانک بازرگانی ایران

طی پروانه شماره $\frac{۲۰/۱۹۵۸}{۴۶/۴/۲۵}$ اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر



از انتشارات کتابخانه ابن سینا

مهرستی گنجوی

و

محبوب گمنام او

این نکته بنظر من بسی سزاوار تأمل است که با اینکه شعرای ایران از تمام گویندگان جهان عشق را بهتر بیان کرده و بزبان قلب از شعرای هرزبانی آشناتر بوده اند، معذالك زندگانی عشقی خود ایشان بقدری تاریک است که هر اندازه انسان در زوایای آن کنجگویی کند کمترین نوری بدیده او نمی تابد، غزلهای سعدی و حافظ و دیگر بلبلان داستان سرای بوستان عشق همه شهادت میدهند که این داستان سرایها بعشق گلی بوده و این عودهای عطر آگین که فضای وجود را مشگبوی کرده اند قلبهای گداخته ای بوده اند که بر آتش محبت محبوبی سوخته اندولی این محبوبان کیان بوده اندو کسانی که این آتش را در قلب این شعرا میافروخته اند چه کسانی بوده اند هیچ معلوم نیست و گوئی ایرانیان در مسأله عفت از تمام ملل متعصب تر بوده اند، بطوریکه اتصال با کمترین چیزی که با ناموس ایشان تماس داشته ننگ بزرگی می شمرده اند و چون همیشه ناموس بدان طرف تعبیر میشده که معشوق قرار گرفته بوده است، همیشه عاشق از افشای نام معشوق خویش خودداری میکرده است شاید علت اینکه بیان عشق را بطور کلی جایز دانسته و از تعیین آن در محل خاصی ابا ورزیده اند، این بوده است که اظهار عشق بطور کلی را حمل بر تعبیرات و تخیلات شاعرانه

میکرده و مباح میدانسته‌اند، ولی اگر میخواستند معشوق خود را با سم و رسم نام ببرند دیگر جای انکار و حاشا باقی نمی‌مانده و چنانکه در بالا گفتیم این از نهایت افراط در تعصبی بوده است که راجع بمسائل ناموسی داشته‌اند و این خود نشان میدهد که این تعصب زادهٔ قرون متمادی تمدن و اشرافیت ایران بوده و ربط چندانی بمذهب نداشته است، زیرا اگر مربوط بمذهب بود میبایستی این رویه با رویهٔ معمول عرب تطابق پیدا کند، در صورتیکه ما می‌بینیم عشق در نزد عرب از هرملتی آزادتر بوده و حتی در صدر اسلام که حرارت کیش در منتهای جوش و خروش بوده است، عاشقان و معشوقان بسیاری با نام و نشان معروفند و اغلب سرایندگان معشوقان خود را صراحتاً نام برده‌اند و اگر در قرون بعد این رسم کمتر یا متروک شده نتیجهٔ غلبهٔ عادات و رسوم ملل غیر عرب مخصوصاً ایرانیان است که مسلمان شده‌اند ولی خوشبختانه طبیعت در هر جای گیتی ظرافت و بذله‌خوئی خود را نشان میدهد و از آنجمله می‌بینیم که در ایران هم کسانی یافته شده‌اند که حلقه‌های زنجیر عادات را شکسته و آزادانه یا تا حدی مطابق میل طبیعت خود رفتار کرده‌اند و یکی از ایشان (مهستی گنجوی) است که هنوز بعضی از داستانهای شوخ طبعی او زبانزد مردم است. این بانوی دانشمند شیرین طبع خوش قریحه، با اینکه زن بود و زن در هر جای دنیا مقید بقیود بیشتری است. معذالك بسیاری از عادات را زیر پا گذاشته و آزادوار زیست کرده و سخن سروده است ولی مع التأسف این زن با اینکه شهرت عالمگیر دارد، زندگانی او بقدری مجهول و نوشته‌های تاریخ‌نویسان راجع باو بقدری گنگ است که از جمع‌آوری

همه آنها چیز مفید و جامعی بدست نمیآید و بعضی از نویسندگان معاصر با زحمتی که در روشن ساختن زندگی او متحمل شده‌اند، پرتوی بدان نداده‌اند و تقصیری هم ندارند، زیرا تاریخ سند می‌خواهد و مورخان پیشین سندی مفید باقی نگذاشته‌اند و حتی زمان حیات او نیز بخوبی معلوم نیست و از زمان محمود تا سنجر در آن اختلاف کرده‌اند، ولی گویا شکی نباشد که در زمان سنجر بوده است نه محمود. می‌گویند شوهر او (ابن خطیب گنجوی) از درباریان سلطان سلاطین سنجر بوده و خود مهستی نیز در نزد آن شهریار عدالت شعار بسیار محترم و گرامی بوده است.

مهستی که ظاهراً بمعنی (ماه‌خانم) باشد بسیار با ذوق و آزادمنش بود، آزاد حرکت میکرد و آزاد سخن میگفت و بدینجهت داستانی از وی برسر زبانهاست که با رسوم شرقی مابینت دارد. مثلاً می‌گویند او دل‌باختهٔ قصاب پسری بود که بی‌پروا عشق خود را نسبت بوی ابراز میکرد است در داستانهای عربی یا فرنگی نظیر این واقعه بسیار است و زنان با حشمت و جلال بسیاری در آن ملل یافته میشوند که عشق خود را بی‌پروا نسبت بمعشوق خویش ابراز کرده‌اند (علیه) دختر مهدی، (ولاده) دختر المستکفی، (امیلیا) دختر شارل، (ماری) ملکهٔ اسکاتلند و ده‌ها نظایر ایشان در تاریخ هستند که عشق خود را بی‌پرده اظهار کرده و از بردن نام معشوق خود ابا نورزیده‌اند. ولی در ایران نادر اتفاق افتاده است که زنی با حشمت و نام آشکارا نام عشق کسی را بر خود ببندد و بتواند آسوده زیست کند. در اینکه (مهستی) عاشق بوده همهٔ تذکره نویسان متفقند و از اینکه دل‌باختهٔ زیبا پسر قصابی

بوده است نیز از گفته‌های خود او پیداست . عشق چیز عجیبی است ، درجه و مقام را نمیشناسد ، رعایت تناسب و طبقه را نمی‌کند و امان از آن هنگامیکه بین دو فرد از دو طبقهٔ مختلف باشد ، از یکطرف تفاهم بین این دو غیر ممکن است و از طرف دیگر ارتباط و معاشرت ایشان نیز زشت و مستنکر مینماید . مخصوصاً وقتی که عاشق از طبقهٔ بالا و معشوق از طبقهٔ پایین باشد کار عاشق بسیار زار و دشوار است و غالباً چنین عشقی از این جهت پیدا میشود که عاشق تصور میکند با کمترین کوششی بمقصود خواهد رسید و نخست این کار را بازیچه و تفریحی فرض میکند و بتصور اینکه آبی تنک و کم عمق است در آن قدم می‌نهد ولی وقتی در آن وارد شد می‌بیند لجهٔ ژرف بی‌پایانی است که صدها قامت از سر میگذرد و دیگر نه راه بازگشت دارد و نه امکان عبور از آن . من درست قوهٔ بیان این حالت را ندارم و بهتر این است که وصف آنرا از خود مهستی بخوانیم :

کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت

تیر ستمت ز جان و دل بر بگذشت

آبیم نمود بس تنک آتش عشق

چون پای در آن نهادم از سر بگذشت

از تغزلاتی که مهستی در وصف قصاب پسر کرده چه نیکو ساخته

است :

هر کارد که از کشتهٔ خود برگیرد

و ندر لب و دندان چو شکر گیرد

گر بار دگر بر گلوی کشته نهد

از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

در افسانه‌های میان مردم حکایت‌هایی از مواسلت مهستی با این قصاب
پسر هست و براستی هم که بعضی از رباعیات او دلالت بر این معنی دارد
و دور نیست که او بر حسب ظرافت طبع و لطف ذوق، چیزهایی ساخته
و بعدها مردم بمناسبت آن اشعار حکایاتی جعل کرده اند :

قصاب چنانکه عادت اوست مرا

بفکند و بکشت و گفت این خوست مرا

سر باز بگذرد می نهد بر پایم

دم میدمدم تا بکند پوست مرا

اگر این رباعی خیالی نبوده و تصویری از حقیقت باشد، باید
اقرار کرد که این قصاب پسر کاملاً از رموز معاشرت آگاه بوده و
میدانسته است که باید ناز معشوق و نیاز عاشق چگونه باشد، باز اشعاری
که بیان از وصل گذشته و حسرت فراق حاضر میکند :

شبها که بناز با تو خفتم همه رفت

درها که بنوک مره سفتم همه رفت

آرام دل و مونس جانم بودی

رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

این رباعی را من هیچوقت نخوانده‌ام که بمناسبت مصراع اخیر
آن در دل خود احساس رشکی نسبت بدان قصاب زاده نکرده باشم :

تا سنبل تو غالیه سائی نکند

باد سحری نافه گشائی نکند

گر زاهد صد ساله ببیند دست

در گردن من که پارسائی نکند

باری نظر باینکه دردهای درونی در ایران مکتوم میمانده و هر اندازه عاشقی بی تاب و یا نسبت بآداب و عادات بی باک بوده است ، باز آن شجاعت اخلاقی که بتواند جزئیات زندگانی عشقی خود را فاش سازد نداشته ، درست این ناحیه از زندگی مهستی روشن نیست و آنچه ما میتوانیم گفت این است که مهستی از شاهسواران میدان سخنوری و از خوشنواترین بلبلان باغ فصاحت و بلاغت است . بعقیده من هیچکس رباعی را مثل مهستی نساخته است حتی خیام ، رباعیات مهستی بقدری روان و لطیف و بی حشو است که شبیه یک زر خالصی میباشد که ابداً بار ندارد . یک کلمه از کلمات مهستی نمیتوان اعتراض کرد که بیجا استعمال گشته یا برخلاف فصاحت و بلاغت انتخاب شده باشد .

اشعارش بقدری روان و شیرین است که با اینکه در بسیاری از آنها صنایع بدیعی بکار برده ابداً این تکلف در آن معلوم نیست و از این بابت شباهت تامی بگفته های سعدی دارد . مثلاً در این رباعی که راجع بدمیدن خط عارض ساخته و مضمون را از عنصری گرفته است :

افسوس که اطراف گلت خار گرفت

زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت

سیماب ز نخدان تو آورد مداد

شنگرف لب لعل تو زنگار گرفت

گل و خار، لاله و سیماب، مداد و شنگرف و زنگار را مخصوصاً

بقصد تطابق آورده و خواننده بدون تأمل متوجه این تکلف نمیشود .
 از گفته‌های او که دلیل آزادی فکر و بیزاری از حجاب است :
 ما را بدم پیر نگه نتوان داشت
 در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
 آنرا که سر زلف چو زنجیر بود
 در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت
 چنانکه در داستان (ولاده و ابن زیدون) مذکور است ، مهستی
 شباهت تامی به ولاده داشته مثل او دانشمند ، سخنگوی و سخن سنج ،
 آزادمنش و روشنفکر ، و مثل او سبک روح و شوخ طبع بوده و این
 رباعی دلیل منتهای ظرافت طبع او میباشد :
 آوازه گل در انجمن چیزی هست
 طفل است و دریده پیرهن چیزی هست
 خوی کرده و سرخ گشته و شرم زده
 مشتی زر خرده در دهن چیزی هست

عبدالرحمن فرامرزی

سخنی چند دربارهٔ مهستی گنجوی

بانوان دانشمند خاصه آنانکه از چشمهٔ ذوق و شوق قطره‌ای چشیده و از خود اثراتی باقی گذاشته‌اند گل سر سبد بوستان خلقت آدمی بشمار می‌روند. از جملهٔ زنان فاضلهٔ قلمرو ادبیات پارسی که در قرن ششم هجری می‌زیست و آثار شیرینی از او در دست است (مهستی گنجوی) می‌باشد که علاوه بر دارا بودن فضایل ادبی و هنری در صباحت و ملاحت نیز لعبتی شنگول بود، اطواری پسندیده داشت و حرکاتی دلچسب، در فن موسیقی بهره‌ای کافی داشته و در نواختن بربط و تغنی و مجلس آرائی شهرهٔ زمان خود بوده است. استاد سعید نفیسی، در مقاله‌ای که بعنوان (زنایکه بفارسی شعر گفته‌اند - مندرج در سالنامهٔ سال چهارم دنیا) مینویسند؛ یکی از ظواهر تاریخ ادبیات دورهٔ اسلامی ایران که با باطن آن بسیار فرق دارد اینست که ظاهر بینان می‌پندارند که چون زنان ایران در دورهٔ اسلامی در پرده بوده‌اند در ادبیات شرکت نکرده‌اند. اما آنانکه از جزئیات تاریخ خبر دارند میدانند که زنان ایران در دورهٔ اسلامی نه تنها از زنان کشورهای دیگر اسلامی در ادبیات بیشتر شریک بوده‌اند بلکه از زنان اروپا هم که روبسته نبوده و همدوش مردان می‌زیسته‌اند بیشتر در ادبیات شرکت کرده‌اند.

محمد حسنخان اعتمادالسلطنه، در کتاب (خیرات حسان)

میگوید: تا کنون زنی بلطف طبع مهستی در زبان پارسی شعر نگفته است، الحق میتواند با اساتید سخن همسری کند. **دولتشاه سمرقندی** در تذکره خود مهستی را از شعرای دربار سلطان سنجر سلجوقی نام میبرد و او را از معاصرین ادیب صابر، رشیدالدین و طواط، عبدالواسع جبلی، فریدکاتب، انوری ابیوردی، ملک عماد زوزنی، سید حسن غزنوی دانسته و ضمناً وی را از جمله شاعران سرای پادشاهی و محبوبه و دیرینه ظریفه روزگار نامیده و محبوبه سلطان بودنش را هم قید میکند. **لطفعلی بیک آذر**، در تذکره خود مهستی را یکی از بانوان خانواده (بایان گنج) نوشته و همچنین از قول دیگران مولدش را بشهر نیشابور نیز اشاره مینماید و تقرب او را در دربار سنجر و بدیبه گوییهایش را در محفل های بنمی تذکر میدهد. قدیمترین مأخذی که درباره جزئیات زندگی این شاعر سخنی گفته بنقل تذکره دولتشاه سمرقندی طبع برون صفحه ۱۲۰ جوهری شاگرد ادیب صابر ترمذی بوده که داستان تاج الدین امیر احمد پسر خطیب گنج و مهستی معشوقه اش را بنظم در آورده بود و بعد از او نیز گویند شیخ بزرگوار حکیم نظامی گنجوی هم داستان آنان را منظوم و تألیف کرده بود ولی امروزه نشانی از این منظومات در دست نیست و تا اندازه ای میتوان گفت تألیف منظوم نظامی مورد تردید میباشد. فاضل معاصر اسمعیل امیرخیزی تبریزی ضمن مقاله ای که در شماره ششم از دوره دوم مجله آینده مینویسند اشاره میکنند که جنگی یافته اند از یاد گارهای قرن نهم هجری حاوی ۱۸۵ رباعی منسوب باین خطیب و ۱۱۰ رباعی منسوب به مهستی و میگویند طرز نگارش کتاب بدین ترتیب است که در همه جا اول بطور نقل و حکایت صحبتها

را ذکر کرده مانند: (مهستی گفت، امیر احمد گفت، این رباعی خواند و هکذا ...) و در صدر هر قسمت منثور که با رباعی شروع شده و با رباعی دیگر ختم میشود با مـر کب قرمز نوشته شده (حکایت) و همه آنها بهم مربوط و مانند زمانی میباشد و مجموعاً شامل ۱۱۹ حکایت کوچک و شیرین است. امیر خیزی از نوشتن مقاله مذکور که در تأیید نظریه مرحوم رشید یاسمی که حدس زده بودند مهستی از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی و معاصر با عنصری است خواستند چنین نتیجه بگیرند که حدس مرحوم یاسمی مقرون بصواب میباشد و دلایلی که در این باره در مقاله خویش اقامه کردند یکی حکایت مندرج در آن جنگ بوده و دیگر اشارات **حمدالله مستوفی** در تاریخ گزیده و آوردن بیتی از رباعیات منسوب به مهستی در کتاب لغت فرس اسدی طوسی بطور استشهاد بر لغت (نس) میباشد ولی طبق تحقیقاتی که نگارنده بعمل آورده و ذیلاً بدان اشاره خواهد شد هم حدس مرحوم یاسمی مردود است و هم تأیید فاضل معاصر امیر خیزی. اینک دلایل ما :

نخست بیتی را که در فرهنگ اسدی از مهستی
زمان حیات مهستی
 بعنوان (.....) بوسه‌ای چند بتزویر دهی بر نس
چه عصری بوده
 من) استناد کرده‌اند بنقل از لغت فرس چاپ عباس
 اقبال آشتیانی منقول از نسخه بسیار مغلوپ (پاول هورن) میباشد و در
 سایر نسخ فرهنگ اسدی که مورد مقابله و مرجع اقبال بوده این بیت
 بنام مهستی یاد نشده بلکه متعلق به (رودکی) میباشد. در ثانی طبق
 شرحی که میرعباس میر باقرزاده از فضلی تاجیکستان در **مجله رهبر**
 منطبعة تاجیکستان مینویسند و از کتابی خطی بنام (المسمی بکتاب

مهستی) که در ۲۱ شوال سال ۹۰۰ هجری قمری در شهر گنجه نوشته شده و متعلق بکتابخانه میرزا سعید اردوبادی مقیم باکو بوده است نقل میکنند، مهستی بهیچوجه در زمان سلطان محمود غزنوی نبوده و همانطوریکه کلیه تذکره نویسان قدیم و جدید نوشته اند از سرایندگان دوره سلطان سنجر سلجوقی بوده و در آن دربار میزیسته، منتها چون در بدایت حال او از موطن خود شهر گنجه بطرف عراق آمد و مدتی در دربار سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که از طرف عم خود سنجر نیابت سلطنت عراق و آذربایجان را داشت ماند و در مجالس بزم این پادشاه بعلت سرودن رباعیات غزو شیرین بطور بداهه مورد توجه خاص او قرار گرفت (برای شرح حالات این پادشاه رجوع کنید به تذکره دولتشاه سمرقندی و راحة الصدور راوندی) - اشتباه رشیدیاسمی و امیر خیزی درباره انتساب مهستی جزو سرایندگان دوره محمود غزنوی باید روی خلط نام این دو (محمود) حاصل شده باشد که برخلاف گفته اجماع تذکره نویسان چنین حدس زده و تائیدی کرده اند .

ماخذ هائیکه در باره

مهستی سخن گفته شده

تا جائیکه نگارنده اطلاع دارد علاوه بر آنچه که قبلاً ذکر شده مأخذ های دیگری که درباره مهستی سخنی گفته و یا آثاری

از او نقل کرده اند عبارتند از : نخست سفینه ایست خطی که بقول یاسمی (مجله آینده - شماره دوم از دوره دوم) در عهد سلطنت ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه مغول (متوفی بسال ۷۳۶ هجری قمری) نوشته شده و حاوی يك لغز و چند رباعی از مهستی است . دوم جنگی کهنه و خطی که بقول کاظم زاده ایرانشهر (مجله ایرانشهر شماره ۱ سال یکم) در

سال ۱۳۳۰ هجری قمری درپاریس بدست ایشان افتاده و محتوی پاره‌ای از رباعیات شاعره مذکور بوده است. سوم تذکره خطی شامل آثار شاعران گذشته متعلق بکتابخانه محمدعلی ملایوف متخلص به (نظامی) از اهالی گنجه (بنقل میرعباس - مجله رهبر تاجیکستان) که رباعیاتی چند از مهستی را دربر دارد. چهارم تذکره مجمع الفصحاء رضاقلیخان هدایت. پنجم رساله‌ای بنام (چهارگاه مهستی) از تألیفات میرزا حبیب اصفهانی که جزنامی از مهستی چیزی راجع باو نمیگوید. ششم مقاله‌ای از علی قویم (قویم الدوله) بعنوان مهستی مندرج در مجله ارمغان. هفتم تحفة الاحرار تألیف بدرالدین جاجرمی. هشتم تذکره دانشمندان آذربایجان نوشته محمد علی تربیت. نهم ریحانة الادب تألیف مدرس تبریزی. دهم تذکره جنگ مانند نمونه‌های نظم و نثر پارسی از سلسله انتشارات مجله یغما.

مهستی یعنی چه ؟ درباره اسم شاعره و معنای تخلص او به (مهستی) تذکره نویسان چنین نوشته‌اند: میرعباس میرباقرزاده میگوید، احتمال دارد که نام مهستی منیجه یا منیره باشد و تخلص مهستی از طرف سلطان سنجر باو داده شده است یا اسم حقیقی او از این رو مناسب دارد که بگفته مؤلف (خیرات حسان) که مینویسد؛ تخلص مهستی از طرف سلطان سنجر به منیجه خانم داده شده است. رشید یاسمی مینویسد، بعضی مهستی را مرکب از (مه) با فتح میم مخفف ماه و (استی) دانسته‌اند یعنی (ماهی) و جمع (مه) را با کسر میم یعنی بزرگ و (استی) را فعل گرفته‌اند یعنی بزرگی، و برخی مهستی را یعنی بزرگترین هستی دانسته‌اند زیرا که مهست در پهلوی صفت عالی

از کلمه مه است یعنی بزرگترین هستی ، بعضی هم (ستی) را مخفف (سیدتی) دانسته اند . دولتشاه سمرقندی گوید : این جمله اوهام است بلکه مهستی بمعنی (خانم بزرگ) است و بقول حکیم سنائی استشهاد کرده که گوید :

ملك الموت من نه مهستيم

من یکی پیره زال محنتیم

استاد سعید نفیسی در مقاله ای که در شماره چهارم از سال ۱۴ مجله دانشکده ادبیات تبریز تحت عنوان (زنان سخنور آذربایجان در سده هفتم) نوشته اند میگویند؛ این کلمه (ستی) در آذربایجان بیش از نواحی دیگر ایران رواج داشته است زیرا که در آن داسنان معروف سنائی در حدیقه الحقیقه چنین آمده است :

داشت زالی بروستای تکاو

مهستی نام دختری و سه گاو

و تکاو از روستای شهر گنجه بوده است چنانکه (مهستی گنجوی) نیز از این شهر برخاسته است از این که مهستی اسم معمول و رایج بوده حرفی نیست . ستی نیز اسم میگذاردند چنانکه انوری فرماید :

گویند ستی زنی عقیفه است

عافاك الله از این عقیفه

در خصوص دوران زندگی و شرح معاشقه مهستی

با تاج الدین امیر احمدپور خطیب گنجه نویسنده کتاب مهستی بنقل میرعباس میر باقرزاده و

سفینه ای که درید اسمعیل امیرخیزی بوده حکایاتی ذکر شده که خلاصه

دوران زندگی و
شرح معاشقه مهستی

آنرا در اینجا یاد بینمائیم :

پدر مهستی که یکی از روحانیان شهر گنجه بود دخترش را بعد از چهار سالگی بمکتب فرستاد و او تا سن دهسالگی روی غریزه فطری و قریحه خدادادش مقدمات علوم را فرا گرفت و ضمناً در نزد اساتید فن موسیقی بتکمیل این هنر پرداخت و نواختن عود و چنگ و خواندن دستگاههای موسیقی را یاد گرفت و در رشته رقص و مجلس آرائی و محافل بزم نیز بهره ای کافی بدست آورد ، در سنین دوازدهم عمرش بود که پدرش در گذشت و مهستی با مادرش در شهر گنجه معروفیتی بعلت جمال صوری و کمالات معنوی پیدا کرد بطوریکه امیرزادگان و اعیان از اطراف و اکناف عاشق نوای دلکش و ترانه های دلپذیرش شده و بمجلس او هجوم می آوردند و با صرف مبالغ زیادی طالب صحبت او میشدند تا آنکه شهرت روز افزون شاعره موجب شد که پادشاه گنجه (نویسنده کتاب او را سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه میخوانند) خواستار صحبت او میگردد و مهستی را بعنوان ندیمه در دربار خویش می پذیرد . در روزهاییکه مجلس سلطان محمود را اداره میکرده است روزی سلطان قرار میدهد که فردا هر کسیکه بمجلس عیش دیرتر حاضر شود باندازه سرشاخ گاو به آنکس شراب نوشانیده خواهد شد . (با قدح سرشاخ گاو شراب نوشیدن در همین زمان هم در گرجستان معمول میباشد) چنان میشود که در آن روز شرط بندی از همه دیرتر مهستی بمجلس وارد میگردد بنا بامر شاه قدح شاخ گاو را شراب پر کرده به مهستی میدهند و او این قدح گران را بی ملالت مینوشد و قدح دوم را با زور زیاد توانست بآخر برساند و در قدح سوم که ساقی بدستش

داد اند کی مکث کرده و خطاب بشاه میگوید :

شاهها ز منت مدح و ثنا بس باشد

زین عورت بیچاره دعا بس باشد

من گاو نیم نه شاخ در خورد منست

ور گاو شوم شاخ دو تا بس باشد

انشاد این رباعی فی البدیهه بسیار موردپسند سلطان محمود قرار گرفت، و مهستی را از نوشیدن قدح سوم معاف و دستور داد همان قدح مرصع را بوی مرحمت دارند .

علیقلی خان واله صاحب تذکره ریاض الشعراء نوشته است ؛ (هرچند مهستی از فواحش بوده لیکن دست فلک بدامن وصلش نمیرسید، عالمی سرگشته و مرده غمزه و عشوه خود کرده بود اگر چه معشوقه سلطان سنجر است لیکن همچون آفتاب پرتو حسنش بر همه کس می تافته و از ساغر نظاره ماه رخسارش شهری کام دل می یافته اند) اکثر تذکره نویسان او را چون سبو دوش بدوش و قدح وار دست بدست داده ، گاه ویرا معشوقه سلطان سنجر و زمانی پابند عشق پورخطیب شاعر ، روزی در آغوش پسر قصاب برده و شبی مونس مستان خرابات کرده اند . زنی دانشمند در هر عصر و زمان هرچه آزادمنش باشد و خود را مقید بقیودی نداند و بی پروا زیست کند عشق او بشاه و گدا آسان نیست و آنچه مسلم است سلاطین قدیم نسبت بمعشوقه ها و غلامان و کنیزان خود سخت گیر بوده اند و کس را یارای آن نبوده حتی زیر چشم بآنان بنگرد ، و آنگاه شارح قصیده حولیه جوهری که از معاصرین سعدی است در کتاب خود ازو نام برده و داستان و شعری از وی نقل کرده و

ازو با احترام یاد فرموده و او را مهستی حکیمه شاعره نوشته است .
 مقارن همین زمان علامه قطب الدین مسعود بن محمود شیرازی
 خالوی شیخ سعدی داستان کوچکی راجع به مهستی نگاشته است .
 راجع به سال ولادت و وفات مهستی هیچ سندی در دست نیست که
 بدرستی عهد و زمان او را روشن سازد لیکن مورخین متفق القولند که
 وی در عهد سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ هجری قمری)
 میزیسته و از معاصران ادیب صابر و اثیر اخسیکتی و عبدالواسع جبلی
 و ابوالعلاء گنجوی میباشد. برخی مهستی را گنجوی و بعضی نیشابوری
 نوشته اند بعید نیست که اصل وی از گنجه و مولد و یا نشو و نمایش در
 نیشابور بوده بدین سبب این اختلاف پیدا شده است . جوهری نوشته
 است آورده اند که سلطان را غلامی بوده (قوانچه نام) مهستی را با وی
 دیرینه سودائی بود شبی با وی خلوتی ساز کرد شاه را از اجتماع آنان خبر
 شد بمقابله آمد :

هر دو را با یکدگر بنشسته دید

هر دو دل در یکدگر پیوسته دید

و لکن مهستی در پرده عشاق بر تار مژه ترانه تر میزد یعنی که
 میگریست و از سپیدی روز وصال و سیاهی شب هجران در پرده باسوز
 و ناله زار شکری و شکایتی با دلارام خود مینمود . آنگاه ساز بر گرفت
 و نوائی بر کشید که پرده شناسان روحانی مدهوش شدند بعد از آن از
 سرای طرب با خلوتسرای ادب خرامیدند و در ادبیات در میان ایشان
 سخن میرفت و شاه می شنید تا سخن در دقایق حقایق بجائی رسید که از
 بلندی آسمانش سر بر نهاد بر آستان ، بعد از آن غلام با مهستی میگوید

که مرا عصمت یوسف عجب نمی آید . مهستی میگوید چیزی که خدا
 آن را احسن القصص میگوید ترا عجب نمی آید ، این عجب است .
 غلام گفت چندین سال است ما هم صحبتیم هیچ در میان شهوت رفت ؟
 گفتا نه . گفت اگر این عجبست آن نیز هم عجب است . مهستی گفت
 آن عجبست و این عجبی نیست زیرا که اینجا عصمت دو رویه است و
 آنجا يك رویه بود اینجا همچنان که ترا عصمت داده است مرا نیز
 عصمت داده است اگر یکی را از ما عصمت نبودی صاحب عصمت از
 عرش فرود آوردی و به شهوت بیالودی و لیکن عصمت یوسف يك رویه
 بود آن عجبست که یوسف را بود و زلیخا را نبود یوسف مسکین غریب
 عزب جوان نوحاسته زلیخا به آن حسن و پادشاهی وی را دعوت کند
 و وی اجابت نکند آن عجبست ولیکن زلیخا آن شهوت ریزه را چندان
 نگاهداشتی که به آتش محبت وی را بسوختی او را ذوق شدی و آن
 ذوق در مراتب سینه عروج کردی و شوق شدی و آن شوق در صدف
 سویدای دل بجامدان صدف پروریده شدی و یتیم عقد آشنائی گشتی و
 مجاز حقیقت شدی همچنانکه مجنون و لیلی را شد . چون مجنون را
 عشق لیلی بغایت رسید بیخواب و خور مدهوش و بیهوش بيفتاد چنانکه
 بندار رازی گفت : مرا چون خور بهشت وی خواب و وی خور -
 لیلی پیش وی رفت بسیاری وی را بنواخت و مجنون بسوی التفات
 نمیکرد عاقبت لیلی گفت ای مجنون ترا چه میشود آخر منم لیلی ،
 مجنون در وی نگاه کرد و گفت تا این ساعت مولی است . نه مجاز
 بود که به حقیقت پیوست . شاه را سخن مهستی نیک خوش آمد و از
 آتش غضب که مریخ از وی شرارئی بود از طراوت سخن ناهید بنشست

و در مزاج معتدل شد شاه خرم و خرامان با خوابگاه خود خرامید و
 بامداد برسم معهود بزم را بیارائید و خود بنشست و حکما را بنشانید
 در دست راست مرتبه نهاد و امرا را در دست چپ منازل بخشید . در
 اقداحی که زجاجه آن بصر را جلا دهد و بیماران مردمک دیده را شفا
 فرستد بر دست ساقیانی که بهر کس بر میدهند دستی باز میستانند .
 مطربان نیز می آمدند و هر جوقی سماع میکردند و باز بجای خود
 میرفتند تا نوبت به مهستی رسید وی نیز بیامد و ساز بر گرفت و
 سرائیدن آغاز کرد و لیکن شاه را از سماع دوشین هفت پرده دماغ
 پرطنین بود از کجا سماع امروزین راه می یافت تا جای گیردشاه پنداشت
 که مهستی را سر وقت دوشین باید تا سماع دوشین باشد از سر مستی
 سلطان سری بفرمود تا دست مهستی را در خام بگیرند جفاکاران وی
 را ربودند تا حکم سلطان را بروی بیاوند . مهستی در سلطان نگاه کرد
 و این بدیهه بگفت :

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند

برساز و نوای چنگ چا کر گیرند

دست چو منی که پای بند طربست

در خام ندوزند که در زر گیرند

سلطان را این ابیات خوش آمد و از سر آن سخن در گذشت و
 بفرمود تا دامنش پررز کردند . جوهری صاحب شرح قصیده حوله که
 این داستان نقل از اوست مسلماً بغیر از دو جوهری شاعر که قریب به
 زمان وی میزیسته اند میباشد . این جوهری که نویسنده و شاعرست در
 عهد ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰ ه) یعنی در حدود یکصد سال پس از

مهستی در قید حیات بوده این داستان که به تحقیق در صحت آن شك و تردید روا نیست پایه و قدر مهستی را از آنچه تاکنون نویسندگان نوشته اند بالاتر و بالاتر میکند . و آنچه از این داستان برمیآید مهستی شاعره‌ئی حکیمه بوده چنانکه جوهری مقام علمی وی را سخت ستوده است مقایسه این قول با سایر اقوال که بیشتر دلالت بر بی‌عفتی و ضعف اخلاقی اجتماعی این شاعره میکند بخوبی روشن میسازد که لطایف و ظرایف سخن او همانا عقیده ارباب تذکره را منحرف ساخته است و بدانجا رسیده که وی را از فواحش دانسته اند . **مرحوم علی قویم** مینویسند : مهستی چون بسن ۲۸ سالگی رسید از روشنی جمال منت بر سر ماه چهارده شبه میگذاشت ، قامت کشیده اش رعنا ، طلعت موزونش زیبا ، بدن در نرمی و لطافت چون پرنیان ، نحیف الجسم و باریک میان ، قیافه اش مطبوع ، سیمایش دلپذیر ، مژگان خدنگش برای صید دلها در کمان ابروان کشیده ، کمند گیسوی خرمائی رنگش صبر از کف عاشقان ربوده ، چشمان چون نرگس مستش درشت و گیرنده ، نگاهش رهزن ، تبسمش فریبنده ، باریک لب و غنچه دهان ، کرشمه اش دلستان ، غمزه اش آفت جان فریب و صید اهل نظر و دام راه جوان و پیر .

همشیره جاودان بابل همخوابه لعبتان کشمیر

میرشمس الدین فقیر دهلوی در ضمن منظومه خود او را چنین وصف مینماید :

ز سر تا پای او حسن و لطافت

چنان پیدا که از آئینه صورت

امیر تاج الدین احمد همینکه آن زیبائی و جمال و لطف و اعتدال
را دید دل و دین و هر چه داشت باخت عشق دو اسبه در ملك وجودش
تاخت و سائط بر انگیخت ، هدایا فرستاد ، نامه نگاشت ، مگر دامن
وصل دلبر طناز را بكف آرد ، آن رشك بتان ماه سیما در پاسخ نبشت :

تن با تو بخواری ایصنم در ندهم

با آنکه ز تو به است هم در ندهم

یکتار سر زلف بخم در ندهم

بر آب بخسبم خوش و نم در ندهم

بعد از چند وقت پور خطیب بمکرو حیل اورا بنام دیگری خوانده
مراد حاصل کرد و این رباعی در معارضه آن بگفت :

تن زود بخواری ای جلب بنهادی

وز گفته خویش نيك باز استادی

گفتی خسبم در آب و نم در ندهم

بر خاك بخفتی و نم اندر دادی

نویسنده (کتاب مهستی) میگوید ؛ یکمین مرتبه که امیر احمد
بنزد مهستی آمده است بداهة مهستی این رباعی را در حق امیر احمد
گفته است :

زلف و رخ خود بهم برابر کردی

ام-روز خرابات منور کردی

شاد آمدی اینخسرو خوبان جهان

ای آنکه شرف بر خور خاور کردی

بواسطه عشق و محبتی که بین مهستی و امیر احمد بوده است

پادشاه را خوش نمی آمد و امیر احمد نیز از بد رفتاری پدر خود خطیب که هر روز با مریدانش اسباب زحمت وی شده گاه در بندش می آورد و زمانی صراحیش را می شکستند و سعی داشتند ویرا از خراباتیکه با مهستی در آنجا سکنی کرده بود بیرون کشیده و به صومعه خطیب برده توبه دهند ناراضی بوده لذا شرحی به مهستی گفت ، مهستی نیز از مردم آزاری مردمان گنجه و استبداد شاه که گاهی شاعرۀ استاد را بجرم دوستی با ساقی خود (قوانچه نام) امر میکرد دست و پا در چرم گاو گرفته و بدستاق خانه اندازند و زمانی نیمشب یساولان شاهی درب خرابات را از جای میکنند که شاه بشنیدن آواز مهستی هوس کرده است و باید هم اکنون در بارگاه حاضر شود و حکایتی خواند ناراضی بوده و بالاخره هر دو قرار بر این دادند که شهر گنجه را ترك کرده و بجانب خراسان روند . مهستی تنها تدارك سفر را دیده از گنجه بیرون شده از راه قرا باغ به زنجان رسید و در آنجا با (اخی فرخ زنجان) دیدار کرده و از زنجان بشهر بلخ مرکز خراسان رهسپار میگردد.

چون آوازه آمدن مهستی در بلخ افتاد متجاوز از سیصد شاعر که همگی مراتب کمال و معرفت شاعره را شنیده بودند بملاقاتش شتافتند. مهستی چون آنان را دست خالی یافت و اینکار را حمل بر عدم اعتناء

۱ - حاج زین العابدین شیروانی در کتاب ریاض السباحه مینویسد :

اخی فرخ زنجان از بزرگان عرفا بوده و در زنجان خانقاه و مسند ارشاد داشت و گروه بیشمار پیرو او بودند، شیروانی میگوید سلسله ارادت اخی فرخ به معروف کرخی می پیوندد و حکیم نظامی گنجوی هم از مریدان او بوده است .

نمود فکری کرد که اینها بدیدن من آمده اند من نیز ایشان را چیزی
پرسم که ندانند ، این اندیشه بکرد و زبان بگشود و گفت ای شاعران
و ای ظریفان و ای قافیه شناسان من از شما چیزی خواهم پرسید اگر
جواب گوئید این نعمت که نهاده است بخورید و الا لقمه شیران برو باهان
دغل روا نمیدارم، گفتند بگو تا چه خواهی پرسیدن ، مهستی این لغز
آغاز کرد و گفت :

آن دزد چون بود که بخانه درون شود

خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود

خانه روان و دزد طلبکار خانگی

چون خانه رفت، خانگی او را زبون شود

شاعران از گشادن این معما عاجز می مانند تا اینکه در همان مجلس
امیر احمد که بعشق مهستی از گنجه تا بلخ آمده بود پاسخ لغز شاعره
را چنین میدهد :

آخر زمان که طبع حکیمان نگون شود

سه صد حکیم مـر جلی را زبون شود

آن دزد دام دان که طلبکار ماهی است

و آنخانه آب دان که ز روزن برون شود

مهستی برخاست و امیر احمد را در کنار گرفت مجموع شاعران
خرم شدند و دانستند که این پور خطیب گنجه است برخاستند و او را
تواضع کردند و آنگاه طعام خود را کردن آغاز نمودند و بیرون رفتند
امیر احمد پس از رفتن شاعران در پیش دلدار خود مهستی نشسته و با
گریه وزاری گفت :

شوریده دلم از پی زیبا صنمی رفت
بیچاره گدائی که پی محتشمی رفت
گر نامه سیاهم چه گناه از طرف من
در روز ازل بر سر هر کس قلمی رفت
مهستی چون اینحال بدید دست پسر خطیب را بوسیده و گفت
راست بگو که چرا میگرئی ؟
امیر احمد این ابیات آغاز کرد و گفت :
بزرگ زاده جوانی بدم من از گنج
همه مسائل و تفسیر و فقه کرده تمام
که مجادله جلد و گه مباحثه چست
مفسری بنوا ، واعظی فصیح کلام
هوای باده خام بدین مقام افکند
هزار کار چنین بیش کرده باده خام
مهستی در دست و پای او افتاد و گفت راست میگوئی که برای
من ترك خانمان کرده و این زمان به بلخ آمده ای. تاریخ آمدن مهستی
بشهر مرو پایتخت سلطان سنجر بعد از شهر بلخ بوده است و چون بمرور
میرسد مورد توجه خاص سنجر قرار گرفته و با ادبا و فضالای آن عصر
از جمله ادیب صابر ترمذی آشنا میشود . میان گویندگان عصر سلطان
سنجر ادیب صابر شاعری عاشق پیشه و روز تا شب پیش چشمش داستان
(هندو اسماء) و قصه (عود و رباب) بود. استاد سخن راجیزیکه بخاطرش
خطور نمیکرد دل دادن به پیرمردی فتان بود ولی پایش چنان لغزید
که چون بخود آمد دید درعین فراغت گرفتار است و شرح این دلبستگی

را خود چنین بیان مینماید :

طراوتی که غزلهای آبدار مراست

ز عشق تست که در عالم اختیار من است

در روزگار سنجر هر يك از اهل دانش و بینش و سخنوران و نویسندگان نامی در دربار سلطان سلجوقی پایگاه معینی داشتند ، سلطان با ایشان انجمن میکرد و در محضرش از حکمت و ادب بحث میشد و کشور خراسان چون عروسی آراسته بود. سنجر در سرای حرم و خلوت هم بانوان فاضله شاعره شیرین زبان بذله گوی داشت که از آنجمله مهستی و (پوری) سرآمد همه بودند . گویند روزی آسمان ابر بود ، سنجر به مهستی فرمود بیرون شو ، به بین هوا چگونه است. بانوی فاضله بیرون شد دید برف میآید ، باز گشت و صدف دهان گشوده با تبسمی نمکین که لمعان دندانهایش بدرو دیوار تالار خرمی و بشاشت می بخشید این رباعی را بیدیه سرود :

شاهای فلک است سبب سعادت زین کرد

وز جمله خسروان ترا تحسین کرد

تا در حرکت سمند زرین نعلت

بر گل نهد پای زمین سیمین کرد

دولتشاه سمرقندی مینویسد ؛ سلطان را این رباعی در محل قبول و ملایم طبع افتاد و مهستی را مورد عنایت قرار داد و باز میگویند شبی سلطان سنجر از مهستی در وصف گل شعری خواست بشرط آنکه گل را با آلات جنگ تشبیه کند، شاهد رعنا لختی اندیشیده ، با یکدنیا عشو و ناز و تیر نگاهی صید انداز گشت :

گل ساخت ز شکل غنچه پیکانی چند

تا حمله برد بحسن بر تو دلبند

خورشید رخت چو تیغ بنمود از دور

پیکان سپری کرد سپر هم افکند

چون خواندن رباعی تمام شد صدای احسنت از شاه و حاضرین مجلس برآمد، شاه فرمود تا دهنش را پراز در و گهر کنند. مهستی تا سال ۵۴۸ هجری قمری که سلطان سنجر اسیر طایفه غزان شد در مرو بود و از این تاریخ طبق نوشته کتاب (مهستی) بطرف گنجه رهسپار گردیده در آنجا توبه کرده و از مجلسها روی جست و بعاشق سابقش امیر احمد که بعد از وفات پدرش در جای وی خطیبی میکرد پیوسته و بعقد او در آمد و در همین شهر بود که حکیم نظامی را در سنین اواخر عمرش ملاقات نمود. چون نظامی در سال ۵۷۶ هجری در گذشت و جسدش را با احترامات لازم در قشلاق شهر حمدان در هفت فرسخی گنجه بخاک سپردند مهستی چند سالی در قید حیات بود و چون این شاعره استاد نیز بدرود زندگی گفت با احترام امیر تاج الدین احمد شوهرش اورا هم در پهلوی قبر حکیم نظامی مدفون ساختند. جوهری در کتاب خود در وصف (بزا القمر) گوید نطفه در رحم زن نه بخش میگردد و در نه نقطه قرار میگیرد استشهد باین رباعی مهستی کرده و نوشته است، مهستی حکیمه شاعره گوید اگر چه هر لست لیکن در معنی عین حکمتست :

... چاه عقیقست پناهی دهدت وز بالش نقره تکیه گاهی دهدت

نه نقطه سیماب چو ریزی در وی نه ماه شود چهارده ماهی دهدت

اطلاعاتی چند در باره قبر و جسد مهستی

راجع. بمحل دفن مهستی میرعباس میر باقرزاده
مقاله‌ای در شماره ۲۵۶ روزنامه (ینکی فکر)
منطبعه تفلیس مورخه ۲۵ ماه نوامبر ۱۹۲۳
بعنوان (مدفن نظامی) نوشته‌اند که ما خلاصه

آنرا ذیلا مینگاریم: در تاریخ ۱۹۲۲ میلادی کمیسیون ازمعارف خواهان
گنجه بنام کمیسیون نظامی تشکیل گردید و از این کمیسیون اشخاص ذیل
(میرزا محمد آخوندزاده شاعر و جواد بیک معلم و رفیع بیک اف‌مورخ
و میرکاظم میرسلیمان زاده معلم) برای امور اداری انتخاب و قراردادند
که وجهی از طریق اعانه و تیاتر و گاردان پساتی جمع آوری کرده
جنازه (نظامی) را از محل قبلی که در بیابان واقع است بداخل شهر
نقل نموده در میدانی که مقابل (مسجد شاه عباس) است مقبره عالی‌بنا
کرده دفن نمایند. در تاریخ ۱۹۲۳ درماه مارت روسی شروع بعملیات
نمودند بعد از آنکه سنگ و خاکها را که مانند تلی بود خارج کردند
مقابل درب مقبره قبری پیدا شده آنرا شکافته استخوانهای سفید و نازک
و کوچکی بیرون آمده قبلا همین استخوانها را جنازه نظامی تصور
کرده میان صندوقی میگذارند سپس از نازکی و سفیدی استخوانها
تردیدی حاصل شده مجدداً بکندن سطح دوم شروع میکنند بعمق یک
ذرع که کنده میشود بنا و پایه‌های گنبد ظاهر گشته و در پائین مقبره
سنگی بارتفاع ده گره در کنار دیوار پدیدار و در اطراف آن سنگ و
ریگ و خاکهای زرد رنگ مشاهده میکنند همینکه خاک و ریگها را
بیرون آورده و مقدار دودرع دیگر از زمین را حفر میکنند دیواری از
سنگ ظاهر میشود بعد از خراب کردن این دیوار سنگی بدخمه میرسند

که يك قسمت سقف آن دخمه بواسطه فشار سنگ و خاك زياد ريخته و خراب شده بود، پس از آنكه سنگ و خاكها را از دخمه بيرون می آورند اسكلتی درميان صندوق چوبي پيدا شده كه طول آن دودرع و دوازده گره بوده است. جمجمه سر و استخوانهای اعضاء از آثار جنازه سالم و از پارچه های صندوق معلوم بود كه در دفن جنازه نظامی كمال احترام معمول و منظور شده است. جنازه اوليه كه از قبر بيرون آمد معلوم نشد از کی بوده و در چه زمانی فوت کرده است از آثار و علائم واضح بود كه نعش دختر یا زنی بوده و در تدفين آن نیز احترامات فسوق العاده مراعات و با حریر تكفين شده است. (مرحوم وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان حدس میزدند كه این جسد متعلق به (آفاق) محبوبه نظامی بوده ولی بعقیده نگارنده و بنقل از كتاب (المسمی به مهستی) كه میگوید: مهستی را در پهلوی حكیم نظامی بخاك سپردند این جنازه باید از مهستی شاعره بوده باشد) کمیسیون نظامی استخوانهای نظامی را بهمان صندوقی كه استخوانهای دختر بوده گذارده و در دو ورسی شهر گنجه در میان باغی بامانت میگذارند تا پس از اتمام مقبره جدید بدانجا برده دفن نمایند (بعداً يكجا دفن گردید).

رباعیات این بانوی دانشمند و فاضله باذوق

سبك سخن مهستی

دارای سبك و طعم مخصوصی هستند كه با آثار

دیگران بسهولت مشبه میشوند اگر چه رباعیاتی كه بنام او در كتب تذکره و جنگهای کهن ثبت است نمی توان بی تحقیق اغلب آنها را از مهستی دانست و بوی منسوب داشت ولی تا جائیکه سبك سخن یکدستی گفتار را مسلم میداشت بجمع آوری آثار او کوشیده و آنچه را هم كه

منافی با اخلاق و عفت بوده از لحاظ تدوین کلیه آثار او بدون هیچگونه تغییری ثبت و آثار ویرا تا اندازه ای که در اصالت آنها اطمینان داشت انتخاب و گردآوری نمود. نکته ای که از مطالعه رباعیات مهستی شایان دقت است رباعیاتی است که او در وصف کسبه بازار ساخته و حکایاتی که بمناسبت همین رباعیات درباره معاشقه سراینده با اصناف مختلف پرداخته شده که از آن جمله اشخاص رباعیات او را راجع به پسر قصاب موضوع داستانی قرار داده و حدس زده اند که مهستی عاشق قصاب پسری بوده ولی پس از مطالعه باقی رباعیات او که در وصف سایر کسبه بازار ساخته است معلوم میشود که این معاشقه شاعرانه منحصر به پسر قصاب نبوده سایرین نیز از آن نصیبی برده اند و این رباعیات را شاعره فقط محض مناسباتی که میان کلمات کلاه دوز و پاره دوز و غیره بوده و زمینه تشبیه و ایهام در آنها مهیا بوده است میساخته و در اغلب آنها با کلمات بازی شده و معانی تاریک دور از ذهنی پرورده شده است که البته عاشق شیفته باین نکات نمی پردازد و برای بیان احساسات سرکش این تصنیفات را بکار نمی برد و مناسبت پیدا کردن با یار را بهتر میداند از مناسبت پیدا کردن میان الفاظ و معانی. شادروان اسمعیل امیر خیزی در این باره میگوید؛ عقیده نگارنده در خصوص معاشقه مهستی چنین است که این قضیه تنها از توسعه معنی رباعیات شاعره پیدا نشده بلکه این سهو یعنی اسناد تعشق اولین دفعه از کسی سرزده است که شرح حال مهستی را در تاریخ گزیده دیده که مینویسد مهستی رباعیات خوب دارد در حق خوش پسری قصاب سپس همان شخص با رویه افراط در قیاسی که اغلب تذکره نویسان دارند از اینکه حمد الله مستوفی در شرح حال مهستی بذکر یک رباعی

(راجع به پسر قصاب) اکتفا نموده باشتباه افتاده است که مهستی را بسا قصاب سرو کاری بوده رفته رفته این خبط وسعت یافته و هر کسی که آمده خدمتی به مهستی کرده و در حق این معاشقه الهامی حکایتی ساخته است. رضاقلیخان هدایت فقدان اشعار مهستی را از اثر حمله عبداله خان اوزبك بر شهر هرات میداند. محمد علی تربیت در تذکره دانشمندان آذربایجان میگوید: لسانی شیرازی که مدتی در تبریز ساکن بوده و در آنجا بسال ۹۴۱ هجری مرده است، مجموعه‌ای در مقابل رباعیات این بانو مشتمل بر ۶۸ رباعی عاشقانه بعنوان (مجمع الاوصاف) در وصف اهل حرفه و اصناف تبریز و ارباب فضل و هنر آن شهر منظوم ساخته که از آنجمله رباعی ذیل است:

شاعر بچه‌ای مطلع ابرو بنمود

انگیز دو مصرعش دل ازمین بر بود

گفتم دهنش حکم معما دارد

خندید و معمای غریبی بنمود

تدوین و انتشار اشعار مهستی برای ادبیات ایران نعمتی است و سبکی را زنده میکند که هیچیک از شعرای نامدار قدیم بتقلید آن دست نیافته‌اند و بآن پایه از ملاحه و حلاوت گفتار نتوانسته‌اند برسند و روی این منظور بتهیه این دیوان اقدام و امید آنکه مورد قبول سخن‌شناسان واقع گردد.

ساری - طاهری شهاب

مجموعه اشعار مهستی گنجوی

۱

قصاب چنانکه عادت اوست مرا
 بکند و بکشت و گفت کاین خوست مرا
 سر باز بعدر می نهد در پایم
 دم میدمدم تا بکند پوست مرا

۲

دی گفتمش آن خوش پسر درزی را
 کز بهر خدا خوش ببرا ، درزی را
 گفتا که قبای وصل ما می نخری
 گفتم که بجان همی خرم درزی را

۳

ای ترک پسر بحرمت ننگریا
 ما را بکنار خویش در ننگریا
 بر بنده اگر کار چنین ننگریا
 ای دیده تو زار زار بر ننگریا

۴

حمامی را بگو گرت هست صواب
 امشب تو بخسب و تون گرما به متاب^۱

۱- نقل از سفینه شماره ۹۰۰ مجلس شورای ملی .

تا من بسحر گهان بیایم بشتاب
از دل کنمش آتش وز دیده پر آب

۵

با خلق بدآوری بود قاضی چرخ
وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ
بر مشته اگر می برید نیست عجب
ز آن روی که مشتری بود قاضی چرخ

۶

گفتی که مرا بینو بسی غمخواره است
بی رشوت و پاره از توأم صدچاره است
گر رشوه طلب کنی مرا ... رشوه است
ور پاره طلب کنی مرا ... پاره است

۷

چون نیست زهر چه هست جز باد بدست
چون هست زهر چه نیست نقصان و شکست
پندار که هر چه هست در عالم نیست
وانگار که هر چه نیست در عالم هست

۸

جانا دل مسکین من این کی پنداشت
کز وصل توام امید بر باید داشت
آسوده بدم با تو فلك نپسندید
خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

۹

خط بین که فلک بر رخ دلخواه نبشت
 بر کل رقمی بنقشه بیگانه نبشت
 خورشید به بندگیش می داد خطی
 کاغذ مگرش نبود و بر ماه نبشت

۱۰

در طاس فلک نقش قضا و قدر است
 مشکل گر هیست، خلق ازین پیخبر است
 پندار مدار کین گره بگشائی
 دانستن این گره بقدر بشر است

۱۱

در طاس فلک جرعه شادی و غم است
 که محنت و دولتست و که بیش و کم است
 آسوده دلی بود که هر جرعه چرخ
 نوشید و ننالید اگر جمله دم است

۱۲

در دایره ای که آمد و رفتن ماست
 آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است
 کس می نزند در اینجهان یکدم راست
 کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

۱۳

در عالم عشق تا دلم سلطان گشت
 آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت

اندر ره خود مشکل خود خود دیدم
از خود چو برون شدیم راه آسان گشت

۱۴

دریای سرشك دیده پر نم ماست
و آن بار که کوه بر نتابد غم ماست
در حسرت همدمی بشد عمر عزیز
ما در غم همدمیم و غم همدم ماست

۱۵

چون ابر بنوروز رخ سبزه بشت
با باده لعل کن سر عهد درست
کین سبزه که امروز تماشاگاه تست
فردا همه از خاک تو برخواهد رست

۱۶

هنگام صبح ، گر بت حور سرشت
پر می قدحی بمن دهد بر لب کشت
هر چند که از من این سخن باشد زشت
سگ به ز من ار هیچ کنم یاد بهشت

۱۷

چون با دل تو نیست وفا در يك پوست
در چشم نویکر نگ بود دشمن و دوست

- ۱- این رباعی را به خیام نیز نسبت میدهند .
- ۲- به ادیب صابر هم منسوبست ولی در سینه ۹۰۰ مجلس بنام مهستی نوشته شده است .

بس بس که شکایت تو نا کرده بهست
رو رو که حکایت تو نا گفته نکوست

۱۸

در عالم جان خطبه بنام خط اوست
صبح دل عاشق ز شام خط اوست
تشبیه خطش بمشک می کردم ، عقل
گفتا ، غلطی ، مشک غلام خط اوست

۱۹

تا شاه رخت ملک بهاری بگرفت
هر یک ز میانه پیشکاری بگرفت
شد غمزه وزیر و ابرویت حاجب خاص
لعلت ز میانه آبداری بگرفت

۲۰

این خوش پسران که اصلشان از چکل است
سبحان الله سرشتشان از چه گل است
شیرین سخن و شکر لب و سیم برند
یارب که چنین آب حیات از چکل است

۲۱

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت
در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آنها که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

۲۲

شبا که بناز با تو خفتم همه رفت
 درها که بنوك مژه سفتم همه رفت
 آرام دل و مونس جانم بودی
 رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

۲۳

قصاب یکی دنبه برآورد ز پوست
 دردست گرفت و گفت وه چه نکوست
 با خود گفتم که غایت حرصش بین
 با اینهمه دنبه ، دنبه میدارد دوست

۲۴

آوازه گل در انجمن چیزی ماست
 طفل استو دریده پیرهن چیزی ماست
 خوی کرده و سرخ گشته و شرم زده
 مستی زر خورده در دهن چیزی ماست

۲۵

افسوس که اطراف گلت خار گرفت
 زاغ آمد و لاله را بمنتقار گرفت
 سیماب زنخدان تو آورد مداد
 شنگرف لب لعل تو زنگار گرفت

۲۶

کار از لب خشك و دیده تر بگذشت
 تیر سمت ز جان و دل بر بگذشت

آبیم نه-ود بس تنك آتش عشق
چون پای بر آن نهادم از سر بگذشت

۲۷

در بتکده پیش بت تحیات خوش است
با ساغر یکمنی مناجات خوش است
تسبیح مصلاى ریائی خوش نیست
زنار نیاز در خرابات خوش است

۲۸

پیش در آنکودك قصاب گوئیست
هر لحظه بتازگی در او خون نویست
خون چو منی کجا برش دارد قدر
جائیکه هزار خون ناحق بجوئیست

۲۹

چون دلبر من بنزد فساد نشست
فصاد سبك بجست و دستش در بست
چون تیزی نیش بر رگ او پیوست
از کان بلور شاخ مرجان بر جست

۳۰

آتش بوزید و جامه شوم بسوخت
وز جامه شوم نیمه روم بسوخت
بر پای بدم که شمع را بنشانم
آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

۱- گو : زمین ناهموار را گویند .

۳۱

آن بت که رخسارش گل یاسمن است
وز غمزه شوخ فتنه مرد و زن است
دیدم برهش لطیف چون آب روان
آن آب روان هنوز در چشم من است

۳۲

در مرو پریر لاله آتش انگیخت
دی نیلوفر ، بیلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز آمد
فردا به هری ، باد سمن خواهد ریخت

۳۳

در آتش دل پریر بودم بنهفت
دی باد صبا خوش سخنی با من گفت
کامروز هر آنکه آبرویی دارد
فرداش بخاک تیره می باید خفت

۳۴

لاله چو پریر آتش شور انگیخت
دی نرگس ، آب شرم از دیده بریخت
امروز بنفشه عطر با خاک آمیخت
فردا سحری ، باد سمن خواهد بیخت

۳۵

آتش چو زدی پریر ، در ما پیوست
دی آب رخم ببرد و عهدم بشکست

امروز اگر نه خاک پایش باشم
فردا برود باز نماند در دست

۳۶

آن کودک قصاب دکان می آراست
استاده بدند مردمان از چپ و راست
دستی بکفل زدو خوش و خوش میگفت

احسنت زهی دنبۀ فربه که مراست

۳۷

آن کودک نعلبند و داس اندر دست
چون نعل بر اسب بست از پای نشست
زین نادره تر که دید ، در عالم پست
بدری بسم اسب هلالی بر بست

۳۸

جوله پسری که جان و دل خسته اوست
از تار دوزلفش تن من بسته اوست
بی بود چو تار زلف در شانه کند
ز آن این تن زار گشته پیوسته اوست

۳۹

نوشین لب او دوش بلا لا می گفت
صد نکته به از لؤلؤ لا لا می گفت
گفتا ندمم کام فلان بیچاره
لالاش که لال باد لا لا می گفت

۴۰

ایام چو آشکده در سینه ماست
عالم همه در فسانه از کینه ماست
اینک بمثل چو کوزه آبخوریم
از خاک برادران پیشینه ماست

۴۱

ای چرخ و فلک خرابی از کینه تست
بیدادگری عادت دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافد
بس دانه قیمتی که در سینه تست

۴۲

بر عارض یار من سپهر از انگشت
منشور زوال حسن او خواست نوشت
پیش اندیشی نمود آن حور سرشت
ز آن پیش که دوزخی شود، شد بهشت

۴۳

تا بر زنج تو آشنا شد ریش
بر روی تو انگشت نما شد ریش
ریش آوردی و کنده ای میدانم
ور زانکه نکنده ای کجا شد ریش

۴۴

قاضی چو زش حامله شد زار گریست
گفتا ز سر قهر که اینواقعه چیست

من پیرم و ... من نمی‌خیزد هیچ
وین قجه نه مریم است، این بچه کیست

۴۵

... چاه عقیقیست پناهی دهدت
رز بالش نقره تکیه گاهی دهدت
نه نقطه سیماب چو ریزی دروی
نه ماه شود چهارده ماهی دهدت

۴۶

چشم چو بچشم خویش چشم تو بدید
نی چشم تو خواب چشم از چشم رمید
ای چشم همه چشم بچشمش روشن
چون چشم تو چشم من دگر چشم ندید

۴۷

چون باد که هر زمان ز سوئی بجهد
هر دم ز تو بدلی ز کوئی بجهد
خورشید رخا ز رشک رویت هر مه
چون من ز غمت ماه بموئی بجهد

۴۸

در غربت اگر چه بخت همزه نبود
باری ، دشمن ز حال آکه نبود
دانی که چرا گزیده‌ام رنج سفر
تا ماتم شیر ، پیش روبه نبود

۴۹

گفتم می خوشگوار پیش آور زود
 گفتا شب آدینه نخواهی آسود
 گفتم نه که گل سال دگر باز آید
 و آدینه بهر هفته یکی خواهد بود

۵۰

جان کو بتن آباد بود هیچ بود
 دل گر بجهان شاد بود هیچ بود
 بادبست نفس کاساس عمر تو بود
 بنیاد که بر باد بود هیچ بود

۵۱

چشم چو بر آن عارض گلگون افتاد
 دل نیز ز راه دیده بیرون افتاد
 این گفت منم عاشق و آن گفت منم
 فی الجمله میان چشم و دل خون افتاد

۵۲

جانا نه هر آنکس که دلی خوش دارد
 حال دل بیدلان مشوش دارد
 زنهار ز آه من بیندیش که آن
 دودبست که زیر دامن آتش دارد

۵۳

جانا غم دل ز بینوائی خیزد
 وین دود ز آتش جدائی خیزد

بگری مگرت روشنی پیش آید

کز گریه شمع روشنائی خیزد

۵۴

در راه خدا صبور می باید بود

وز غیر خدا بدور می باید بود

از ظلمت حبس نفس می باید جست

مستغرق بحر نور می باید بود

۵۵

آنروز که توسن فلک زین کردند

آرایش مشتری و پروین کردند

این بود نصیب ما ز دیوان قضا

ما را چه گنه قسمت ما این کردند

۵۶

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند

بر ساز و نوای چنگ چاکر گیرند

دست چو منی که پای بند طربست

در خام^۱ ندوزند که در زر گیرند

۵۷

از دیده من چو اشک گلگون بچکد

هر لحظه هزار قطره افزون بچکد

۱- خام گرفتن نوعی از سیاست بوده بدین معنی که دست مجرم را در

چرم می دوختند .

بر آتش عشق تو کبابست دلم
چون گرم شود کباب ازوخون بچکد

۵۸

زلف تو چو آه من درازی دارد
خلق خوش تو بنده نوازی دارد
چشم خوش تو دوست از آن میدارم
کز منت سرمه بی نیازی دارد

۵۹

شاهای فلکت اسب سعادت زین کرد
وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت
بر گل نهند پای زمین سیمین کرد

۶۰

هر کارد که از کشته خود برگیرد
واندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد
از ذوق لبش زندگی از سرگیرد

۶۱

تا سنبل تو غالیه سائی نکند
باد سحری نافه گشائی نکند

گر زاهد صد ساله ببیند دست
در گردن من^۱ که پارسائی نکند

۶۲

قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد
با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می‌باید
تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

۶۳

ای باد که جان فدای پیغام تو باد
گر بر گذری بکوی آن حور نژاد
گو در سر راه (مهستی) را دیدم
کز آرزوی تو جان شیرین میداد

۶۴

در دل همه شرک و روی بر خاک چه سود
زهری که بجان رسید تریاک چه سود
خود را بمیان خلق زاهد کردن
با نفس پلید و جامه پاک چه سود

۶۵

پیوسته خرابات ز رندان خوش باد
در دامن زهد زاهدان آتش باد

۱- کلمه (در گردن من) حشوی است که در ملاحات از خال مشکین
بر چهره کلگون سبق برده و برای حشو ملیح گمان میکنم بلکه یقین دارم
ازین بهتر مثلی در فارسی و شاید در عربی هم پیدا نخواهد شد.

آن دلق دو صد پاره و آن صوف کبود

افتاده بزیر پای دردی کش باد

۶۶

سرمایه روزگارم از دست بشد

یعنی سر زلف یارم از دست بشد

بر دست حنا نهادم از بهر نگار

در خواب شدم نگارم از دست بشد

۶۷

هر که که دلم فرصت آن دم جوید

کز صد غم دل با تو یکی بر گوید

نا مجرم و ناجنس در آن دم گوئی

از چرخ ببارد از زمین بر روید

۶۸

شاه ز منت مدح و ثنا بس باشد

زین عورت بیچاره دعا بس باشد

من گاو نیم نه شاخ درخورد من است

ورگاو شوم شاخ دو تا بس باشد

۶۹

گل ساخت ز شکل غنچه پیکانی چند

تا حمله برد بحسن بر تو دلبند

خورشید رخت چو تیغ بنمود از دور

پیکان سپری کرد، سپر هم افکند

۷۰

ایام بر آنست که تا بتواند
 يك روز مرا بكام دل نشاند
 عهدی دارد فلک که تا گیرد جهان
 خود می گردد ، مرا همی گرداند

۷۱

بگذشت پریر باد بر لاله و ورد
 دی خاك چمن سنبل تر بار آورد
 امروز خور آب زندگانی زیراك
 فردا همی آتش زغمش خواهی خورد

۷۲

اشکم ز دو دیده متصل می آید
 از بهر تو ای مهر گسل می آید
 زنهار بدار حرمت اشك مرا
 کاین قافله از کعبه دل می آید

۷۳

زیبا بت کفشگر چو کفش آراید
 هر لحظه لب لعل بر آن می ساید
 کفشی که ز لعل شکرش آراید
 تاج سر خورشید فلک را شاید

۷۴

چون پوست کشد کارد بدندان گیرد
 آهن ز لبش قیمت مرجان گیرد

او کارد بدست خویش میزان گیرد
تا جان گیرد هر آنچه با جان گیرد

۷۵

نچار که در پسته او خنده بود
عکس رخ او چو مهر تابنده بود
باز از سر تیشه چون کند، کنده گری
حقا که اگر نظیر او کنده بود

۷۶

سهمی که مرا دلبر خباز دهد
نه از سر کینه از سر ناز دهد
در چنگ غمش نمانده ام، همچو خمیر
ترسم که بدست آتشم باز دهد

۷۷

شهری زن و مرد در رخت مینگرند
وز سوز غم عشق تو جان در خطرند
هر جامه که سالی پدرت بفروشد
از دست تو عاشقان بروزی بدرند

۷۸

هر تیر که آن ترک سبک سایه زند
بر سینه عاشقان بی مایه زند
ترکی است که از غایت چابکدستی
اندر شب تیره جفته بر خایه زند

۷۹

بس جور کز آن غمزۀ زیبات کشند
 بس درد کز آن قامت رعنائ کشند
 بر نطع وفا بیار شطرنج مراد
 آخر روزی بخانه مات کشند

۸۰

انگشتی عدل تو ای دشمن بند
 شد پره نردبان براین چرخ بلند
 عالم بسریش حکم درهم پیوند
 کایشان چو خرنده و حکم تو پشما کند

۸۱

غم بالطف تو شادمانی گردد
 عمر از نظر تو جاودانی گردد
 آباد بدوزخ بر از کوی تو خاک
 آتش همه آب زندگانی گردد

۸۲

مه بر رخ تو گزیدم دل ندهد
 وز تو، صنما، بریدم دل ندهد
 تا از لب نوش تو چشیدم شکری
 از هیچ شکر چشیدم دل ندهد

۸۳

هر شب دل من چنان بسوزد
 در ناله او جهان بسوزد

تو هم ز دلم نمی کنی یاد
ترسی که ترا زبان بسوزد

۸۴

ای لعل تو تا لالهٔ بستان بهار
بادام توام، ز آب رزان داده خمار
در حسرت شفتالویت ای سبب زنج
رنگم چو بهست واشك چون دانهٔ نار

۸۵

ای (پور خطیب گنجه) پندی بپذیر
بر تخت طرب نشین بکف ساغر گیر
از طاعت و معصیت خدامستغنی است
داد دل خود تو از می و دلبر گیر

۸۶

آهیخت پریر، لاله ز آتش خنجر
دی نیلوفر، فکند بر آب سپر
ای باد، زره بر سمن امروز بدر
وی خاک، ز غنچه ساز فردا مغفر

۸۷

نسرین تو زد پریر بر من آذر
دی باد ز سنبلیت، مرا داد خبر
امروز در آیم از تو چون نیلوفر
فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر

۸۸

زد لاله پریر در نشابور آذر

دی بر زد از آب مرو نیلوفر سر

امروز چو شد باد هری جان پرور

فردا همه خاک بلخ گردد عنبر

۸۹

چندان بکنم ترا من ای طرفه پسر

خدمت که مگر رحم کنی بر چاکر

هر گز نکنم برون من ایجان جهان

پای از خط بندگی وز عهد تو سر

۹۰

دلدار کله دوز من از روی هوس

میدوخت کلاهی ز نسیج اطلس

بر هر ترکی هزار زه می گفتم

با آنکه چهار ترك را يك زه بس

۹۱

در رهگذری فتاده دیدم مستش

در پاش فتادم و گرفتم دستش

امروزش از آن هیچ نمی آید یاد

یعنی خبرم نیست ، ولیکن هستش

۹۲

ای عقرب زلفت زده بر جانم نیش
تیر قد تو مرا بر آورده ز کیش
شد خط تو توقیع سلاطین ز آن روی
شرحست تو کلمت علی الله معنیش

۹۳

آن تازه گلم من که نباشد خارش
با بلبل خوشگوی بود غمخوارش
بازی که سر دست شهان جایش بود
در دام تو افتاد نکو میدارش

۹۴

دارم گهوییگه ز که و مه کم و بیش
نفع و ضرر و خیر زیگانه و خویش
اینطرفه که آندوست چو دشمن مه و سال
گوید بدونیکم شب و روز از پس و پیش

۹۵

فصاد جهود بدرگ کافر کیش
آن کند زبان که تند دارد سر نیش
گفتم که رگم تنگ بزن همچو....

نشنید و فراخ زد، چو ... زن خویش

۹۶

درستان دوش ازغم و شیون خویش
 میگشتم و میگریستم بر تن خویش
 آمد گل سرخ و چاک زد دامن خویش

والود باشکم همه پیراهن خویش

۹۷

جز زهره که ازهره که بوسد دستش
 جز یاره که را یاره که گیرد دستش

۹۸

دیدم چومه و مهر میان کویش
 گرماهه زده آبچکان از مویش
 گفتم که یکی بوسه دهم بر رویش

زینسو زن من رسید و ز آنسو شویش

۱- پاول هرن، در مقدسه لفت فرس اسدی مینویسد: من از کتاب فردوس-
 التراخیخ خسرو عابد ابرقوهی موجود در کتابخانه عمومی امپراطوری سن
 پترسبورگ (کاتالوک- درن) این رباعی را که دارای مضمون غیر مستهجن است
 انتخاب کردم و همو اضافه میکنند که تذکر این نکته لازم است که بهیچوجه
 نمیتوان سخنان زننده وی پرده این بانوی بی قید ادبیه را با اهاجی روسپیان
 آنطور که (لمبروزو) بیان کرده برابر نهاد و باید از این اشتباه بر حذر بود
 زیرا بسا چیزهاست که در مشرق زمین در مورد زنان برخلاف مرسوم آداب
 اروپائی زننده نیست و همچنین متذکر می شویم که باتوجه باوضاع مشرق زمین
 که زنان در حرم مرد تحت مراقبت شدید بسر میبردند ممکن است این نظریه
 جلب توجه کند که زنان در آنجا زبان قدیم را خالص تر و پاکتر از مردان حفظ
 میکرده اند زیرا از محیط خارج و عوامل جدید متأثر نمی گردیده اند.

۹۹

من (مهستیم) از همه خوبان شده طاق

مشهور بحسن در خراسان و عراق

ای (پور خطیب گنجه) از بهر خدا

مگذار چنین بسوزم از درد فراق

۱۰۰

تا کی ز غم تو رخ بخون شوید دل

و آرم وصال تو بجان جوید دل

رحم آرکز آسمان نمی بارد جان

بخشای که از زمین نمی روید دل

۱۰۱

ای آرزوی روان و وی داروی دل

با گونه تو گونه گل شد باطل

نقش صنم چین بیر تست خجل

بتگر نکند پیکر نقشت به چکل

۱۰۲

ای از تو مرا غصه سودا حاصل

هجرانك قتلی و نعم القاتل

در وصف مصور جمال تو سزد

سبحانك ما خلقت هذا باطل

۱۰۳

تاحلقه بگوش لب چون نوش توام
ای رشک پری، عاجز و مدهوش توام
تو مردم چشم مردم چشم منی

من حلقه بگوش حلقه گوش توام

۱۰۴

جانا نفسی دور نه ای از یادم
دل تنگ مشو گر ز تو دور افتادم

گر آب شود جهان و آتش گیرد
من خاک شوم تا بتو آرد بادم

۱۰۵

هرجوی که از چهره بناخن کندم
از دیده کنون آب در او می بندم
بی آبی روی بود از یکچندم

آب از مژه بر روی از آن می بندم

۱۰۶

چندانکه بکار خویش وای می بینم
خود را بغم تو مبتلا می بینم
این طرفه، که در آینه دل، شب و روز

من مینگرم ولی ترا می بینم

۱۰۷

تا در چشمی، برفت خواب از چشمم
اشکی نرود بهیچ باب از چشمم

لیکن ز پی آنکه تو در چشم منی

از تری آن میچکد آب از چشمم

۱۰۸

شاگرد گره زنان موی تو منم

مولای مشاطگان روی تو منم

از بسکه زدیدگان همی ریزم آب

سقای مجاوران کوی تو منم

۱۰۹

در وصف تو بسیار سخن رانده‌ایم

بسیار کتب ساخته و خوانده‌ایم

حسن نه چنانست که کس وصف کند

در پیش تو جملگی فرو مانده‌ایم

۱۱۰

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم

در دیده بجای خواب آبی بینم

وانگه که چو زر گس تو خوابم ببرد

آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

۱۱۱

لعل تو مکیدن آرزو می کردم

می با تو کشیدن آرزو می کردم

در مستی و در جنون و در هشیاری

چنگ تو شنیدن آرزو می کردم

۱۱۲

من عهد تو سخت سست میدانستم
 بشکستن آن درست میدانستم
 این دشمنی ایدوست که با من زحفا
 آخر کردی ، نخست میدانستم

۱۱۳

در کوی خرابات یکی، درویشم
 ز آن خم زکوة می بیاور پیشم
 صوفی بچهام ولی نه کافر کیشم
 مولای کسی نیم ، غلام خویشم

۱۱۴

برخیز و بیا که حجره پرداخته‌ام
 وز بهر تو پرده‌ای خوش انداخته‌ام
 با من بشرابی و کبابی در ساز
 کاین هر دو ز دیده و ز دل ساخته‌ام

۱۱۵

هم مستم و هم غلام سر مستانم
 بیزار ز زهد و بنده ایمانم
 من بنده آن دم که ساقی گوید
 يك جام دگر بگیر و من نستانم^۱

۱- این رباعی را بحکیم عمر خیام نیشابوری نیز نسبت میدهند ولی بعقیده نویسنده از سبك کلام معلوم میشود که متعلق به (مهستی) است .

۱۱۶

يك دست بمصحفيم و يك دست بيجام
 كه نزد حلاليم و گهی نزد حرام
 مائيم در اين گنبد نا پخته خام
 نه كافر مطلق نه مسلمان تمام

۱۱۷

با ابر همیشه در عتابش بينم
 جوينده نور آفتابش بينم
 گر مردمك دیده من نيست چرا
 هر گه كه نظر كنم در آتش بينم

۱۱۸

زرد است ز عشق خاك بيزی رويم
 وين نادره را بهر کسی چون گويم
 اين طرفه كه خاك بيز زر جويد و من
 زر در كف و خاك بيز را می جويم

۱۱۹

قصاب منی و در غمت میجو شم
 تا كارد به استخوان رسد میكو شم
 رسم است ترا كه چون كشی بفروشی
 از بهر خدا اگر كشی مفرو شم

۱- اين رباعي را بحکيم عمرخيام نيشابوری نیز نسبت ميدهند ولی
 بعقیده نويسنده از سبك كلام معلوم ميشود كه متعلق به (مهستی) است .

۱۲۰

تن با تو بخواری ایصنم در ندهم
 با آنکه ز تو به است هم در ندهم
 يك تار سر زلف بخم در ندهم
 بر آب بخشیم خوش و نم در ندهم

۱۲۱

ما مرد مئیم و در خرابات مقیم
 نه مردم سجاده و نه مرد گلیم
 قاضی نخورد می که از آن دارد بیم
 دزدی خرابات به از مال یتیم

۱۲۲

چون مرغ ضعیف بی پر و بی بالم
 افتاده بدام و کس نداند حالم
 دردی بدلم سخت پدید آمده است
 امروز من خسته از آن مینالم

۱۲۳

از مرگ تو ای شاه سیه شد روزم
 بی روی تو دیدگان خود بر دوزم
 تیغ تو کجاست ای دریغا تا من
 خون ریختن از دیده در او آموزم^۱

۱- به مطربه کاشغری نیز منسوب میدارند .

۱۲۴

با درد تو نیست روی درمان دیدن
 دشوار بود وصل تو آسان دیدن
 من دوش بخواب دیده‌ام زلف ترا
 گوئی چه بود خواب پریشان دیدن ؟

۱۲۵

قلاش و قلندران و عاشق بودن
 انگشت نما جمله خلاق بودن
 در مجمع رندان موافق بودن
 به زانکه بجرگه منافق بودن

۱۲۶

از ضعف من آنچنان توانم رفتن
 کز دیده خود نهان توانم رفتن
 بگداخته‌ام چنانکه گر آه کشم
 با آه بر آسمان توانم رفتن

۱۲۷

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من
 وز جور تو دلشکسته‌ای نیست چو من
 برخاستگان عشق تو بسیارند
 لیکن بویا نشسته‌ای نیست چو من

۱۲۸

دی خوش پسری بدیدم از سراجان
 شایسته و بایسته تر از سراجان

از دست غمش همیشه در ضرا انس

در عشق رخس همیشه در سراجان

۱۲۹

زلفین نوی زنگی و هر سی مستان

سی مستانند خفته در سیمستان

عاج است بنا گوش تو با سیم است آن

زین سیمستان بوسه کم از سی مستان

۱۳۰

ای زلف تو حلقه حلقه و چین بر چین

طغرای خط تو بر زده چین بر چین

حور از بر تو گریخت بر چین بر چین

زیور همه بر تو ریخت بر چین بر چین

۱۳۱

آن زلف شکسته را ز رخ یکسوزن

بر هر دو طرف مزن تو بر یکسوزن

گر آتش عشق تو فتد یکسوزن

یکسو همه مرد سوزد و یکسو زن^۱

۱- این رباعی را به شاطر عباس صبوحی قمی نسبت میدهند ولی ما

آنها در جنگ خطی مورخ سال ۸۱۳ هجری قمری بنام (مهستی) یافته ایم.

۱۳۲

رفتی پسرا دوش بمی نوشیدن
 بودت هوس یار اگر ورزیدن
 روی تو بکنده اند معلوم شد
 من روی نوکنده چون توانم دیدن

۱۳۳

در (گنجه) دو درزن گر استاد جوان
 رفتند تظلم بیر شاه جهان
 فرمود ملک به درزنان (اران)
 که در زن این برید، که در زن آن

۱۳۴

دی خوش پسری بدیدم اندر (روزن)
 گر لاف زنی ز خوبروئی رو، زن
 او بر دل من رحم نکرد یک سوزن
 خود دود دل منش ستاند روزن

۱۳۵

مؤذن پسری تازه تر از لاله مرو
 رنگ رخس آب برده از خون تذرو
 آوازه قامت خوشش چون برخاست
 در حال بیاغ در نماز آمد سرو

۱۳۶

عشق است که شیر نر زبون آید از او
 بحر یست که طرفه ها برون آید از او

که دوستی کند که روح افزاید
که دشمنی که بوی خون آید از او

۱۳۷

روز ازل آمدم نشان غم تو
جان تا بابد بود مکان غم تو
من جان و دل خویش از آن دارم دوست
این داغ تو دارد آن نشان غم تو

۱۳۸

معشوقه لطیف و چست و بازاری به
عاشق همه با ناله و بازاری به
گفتا که دلت بیرده ام باز ببر
گفتم که تو برده ای تو باز آری به

۱۳۹

ای روی تو از تازه گل بربر به
وز چین و خط از خلخ و از بربر به
صد بنده بربری تو را بنده شده
بر بربر بنده نه که بر بربر به

۱۴۰

اندر دل من ای بت عیار بچه
مرغ غم تو نهاده بسیار بچه
این پیچش و شورش دل از زلفت زاد
از مار چه زاید بجز از مار بچه

۱۴۱

ای شمع رخت را دل من پروانه
وی لطف ترا بهیچ کس پروا، نه
مستوفی عشقت به قلم خواهد داد
از خط لب ت به عارضت پروانه

۱۴۲

گفتم که مرا از نظر انداخته
گفتا که به مهر دگران ساخته
گفتم که ترا شناختم بی مهری
گفتا که مرا هنوز نشناخته

۱۴۳

آن زلف نگر سر بسمن آورده
برگرد سمن مشک ختن آورده
گویند خطی است آنکه گرد رخ اوست
خطیست ولی به خون من آورده

۱۴۴

ای در طلب تو عمر من فرسوده
نابوده شده با تو دمی تا بونده
بر سفره انتظار خون جگر
شد از پی حلوای لب ت پالوده

۱۴۵

مستش دیدم ، گرفته راه خانه
خلقی با او ، ز خویش و از بیگانه

خود را بستم برو زدم مستانه
ز آنگونه که با شمع کند پروانه

۱۴۶

ای کرده جنا و جور آئین ، بحلی
و آورده بجای مهر من کین ، بحلی
در بند گیت هر چه بگویم خجلم
وزهر چه کنی زین دل مسکین ، بحلی

۱۴۷

که خصم شوی مرا و گه یار آئی
روزی بهزار گونه در کار آئی
ایدوست نترسی که بخون دل من
روزی به چنین شبی گرفتار آئی

۱۴۸

هر چند چو خاک راه خوارم گیری
خاک توام ، ارچه خاکسارم گیری
در بحر غم ز اشک شاید که بلطف
نزدیک لب آئی ، بکنارم گیری

۱۴۹

هر گز کام ز خفت و خوابم ندهی
شب با تو سخن کنم جوابم ندهی
من تشنه لب و تو خضر و قتم گوئی
از بهر خدا چه شد که آبم ندهی

۱۵۰

چون در دلت آن بود که گیری یاری
 بر گردی ازین دل شده بی آزاری
 چون روز وداع بود بایستی گفت
 تا سیر تورت دیده بدیدی باری

۱۵۱

خندان بدو رخ، گل بدیع آوردی
 کاندر مه دی، فصل ربیع آوردی
 چون دانستی، که دل بگل می ندهم
 رفتی و بنفشه را شفیع آوردی

۱۵۲

دلها تو بری و قصد جانها تو کنی
 بر چهره ز خون دل نشانها تو کنی
 ما را گوئی، که عهد ما بشکستی
 آنها ز تو آمد، این چنینها تو کنی

۱۵۳

در ده می لعل لاله گون صافی
 بگشای ز حلق شیشه خون صافی
 کامروز برون ز جام می نیست ترا
 يك دوست که دارد اندرون صافی

۱۵۴

دل بی تو، بجز خون جگر بارد، نی
 مانند تو، بی وفا فلك آرد، نی

نی نی ز فلک چه عیب ، تو عمر منی
از عمر کسی وفا طمع دارد ، نی

۱۵۵

هر گه که به زلف عنبر ترسائی
بینمت کز او تازه شود ترسائی
تو پای ز هفت چرخ برتر ، سائی
چونست که نزد بنده ای برسائی

۱۵۶

آنی که به لطف تو سراسر نمکی
چون بر گل تازه برچکیده نمکی
چون شیر ز پستان لطافت نمکی
پیغمبری ای دوست ولیکن نه مکی^۱

۱۵۷

چون خاک زمین اگر عنان کش باشی
وز باد جفای دهر ناخوش باشی
زنهار ز دست ناکسان آب حیات
بر لب مچکان اگر در آتش باشی

۱- قریب بهمین مضمون استاد عسجدی مروزی گفته است .

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی
بر برگ گل سرخ چکیده نمکی
پیغمبر مصرئی ، بخوبی و مکی
من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی

۱۵۸

هان تا به خرابات مجازی نائی
تا کار قلندری نسازی نائی
این جا ، ره رندان سراندازانست
جانبازانند تا نبازی نائی

۱۵۹

چون اسب به میدان طرب می تازی
از طبع لطیف سحرها می سازی
فرزین وشه و پیاده ، فیل و رخ و اسب
خوب و سره و طرّفه و خوش می بازی

۱۶۰

زلف و رخ خود بهم برابر کردی
امروز خرابات منور کردی
شاد آمدی ای خسرو نربان جهان
ای آنکه شرف بر خورو خاور کردی

۱۶۱

مضرب ز زلف و نی ز قامت سازی
در شهر تو را رسد کبوتر بازی
دلها چو کبوترند در سینه طبان
تا تو ، نی وصل در کدام اندازی

۱۶۲

در سنگ اگر شوی چوپار ایساقی
بر آب اجل کنی گذار ایساقی

خاکست جهان صوت بر آر ای، مطرب

باد است زمان باده بیار ایساقی

۱۶۳

در وقت بهار جز لب جوی مجوی

جز وصف رخ یار سمن روی مگوی

جز باده گلرنگ به شبگیر مگیر

جز زلف بنان عنبرین بوی مجوی

۱۶۴

ای تنگ شکر چون دهر تنگ نی

رخساره گل چون رخ گلرنگ نی

از تیر مژه این دل صد پاره من

میدوز وز پاره دوحشتن تنگ نی

۱۶۵

ای رشته چو قصد لعل کانی کردی

با مرکب باد همعنانی کردی

چون سوزن او عمر تو کوتاه است چرا

نه غسل به آب زندگانی کردی

۱۶۶

افتاد مرا با بت خود گفتاری

گفتم که زمن سیر شدی؟ گفت آری؟

گفتا که بیار آن چه را اول اوست
گفتم که دگر چیست بمن گفت آری

۱۶۷

آنی که بهیچ کس تو چیزی ندهی
صد چوب مُغل خوری پیشیزی ندهی
سنگی که بدان روغن بزرک گیرند
گر بر شکمت نهند تیزی ندهی

۱۶۸

تن زود بخواری ای جلب بنهادی
وز گفته خویش نیک باز استادی
گفتی خسبم در آب و نم در ندهم
بر خاک بخفتی و نم اندر دادی

۱۶۹

با روی چو نوبهار و با خوی دئی
با ما چو خمار و با دگر کس چو مئی
بخت بد ما همی کند سست پئی
ورنه تو چنین سخت کمان نیز نئی

۱- این رباعی در جنگ خطی مورخ سال ۸۱۳ ه. ق. بنام مهستی ثبت شده ولی شمس قیس رازی آن را در کتاب المجمع فی معانی اشعارالجم بنام (مهستی دیره) یاد نموده از سبک کلام پیدا است که مهستی دیره همان مهستی گنجوی است لاشیر .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

ادیب سخن سنج آقای احمد سهیلی خوانساری در ضمن مقاله‌ای که در شرح حال مهستی در مجله (توشه) نوشته‌اند راجع به رباعی شماره ۱۶۵ چنین مینویسند: بعضی از معاصرین مهستی دبیر را بغیر از مهستی گنجوی دانسته‌اند لیکن هر که چنین پندارد اشتباه محض است. دبیر که متقدمین به منشیان و کتاب و نویسندگان دیوان میگفته‌اند چنانکه تاریخ نشان میدهد تا کسی از هر حیث شایسته و درخور این منصب نمیشد نام دبیری بروی نمینهادند. نخستین کس که از مهستی در کتاب خود نام برده و شعری از او نقل کرده تا آنجا که من میدانم شمس قیس رازی میباشد که اوایل سده ششم میزیسته است. شمس قیس در فصل (ها) که وصف هاء لیاقت و نسبت را کرده از حکیم سنائی این بیت را:

هر کجا ذکر او بود تو که‌ای جمله تسلیم کن بدو توجه‌ای
نقل کرده و گفته‌است. در این بیت خود آنچه ملفوظست آن قافیت کاف و جیم است و لفظ (ای) خود ردیف است و به تقلید او مهستی دبیر گفته است:

باروی چونوبهار و باخوی دیبی باما چوخمار و بادگر کس چومیمی
بخت بد ما همی کند سست پیی ورنه تو چنین سخت کمان نیز نه‌ای

قافیت یائست و روی در، دی و سی و پی درست است اما قافیت (نه‌ای) درست نیست. ظاهراً شمس قیس اشتباه قافیه (نی) را که حرف نفی است (نه) نوشته در صورتیکه قوافی این رباعی، دی، می، پی، نی، میباشد و این عیب بر سخن مهستی وارد نیست.

غزلیات

۱۷۰

چون اشتیاق من بتوافزون ز شرح بود
ممکن نشد که شرح دهم اشتیاق را
از تلخی فراق تو تلخ است عیش من
اندازه نیست تلخی روز فراق را

۱۷۱

جام را در کف دست تو نشست دگراست
ید بیضا دگرو دست تو دست دگراست

۱۷۲

طفل اشکم مدام در نظر است
چه توان کرد پاره جگر است
میرود یار و مدعی از پی
خوب وزشت زمانه در گذر است

غنچه پژمرده^۱

۱۷۳

در فغانم از دل دیر آشنای خویشتن
 خو گرفتم همچونی با باله‌های خویشتن
 جز غم و دردی که دارد دوستیها با دلم
 یار دلسوزی ندیدم در سرای خویشتن
 من کیم؟ دیوانه‌ای کز جان خریدار غم است
 راحتی را مرگ میداند برای خویشتن
 شمع بزم دوستانم زنده‌ام از سوختن
 در ورای روشنی بینم فنای خویشتن
 آن حبابم کز حیات خویش دل‌بسته کنده‌ام
 زانکه خود بر آب می بینم بنای خویشتن
 غنچه پژمرده‌ای هستم که از کف داده‌ام
 در بهار زندگی عطرو صفای خویشتن
 آرزوهای جوانی همچو گل بر باد رفت
 آرزوی مرگ دارم از خدای خویشتن
 همدمی دلسوز نبود (مهستی) راهم چو شمع
 خود بپایداشک ریزد در عزای خویشتن

۱- این غزل نقل از جلد دوم کتاب (زنان سخنور) نوشته آقای علی اکبر

مشیر سلیمی است .

غزل

۱۷۴

آن خال عنبرین که نگارم برو زده
 دل میبرد از آنکه بوجه نکو زده
 قصاب وار مردم چشمم بچابکی
 مژگان قناره کرده و دلها بر او زده
 در کوزه آب پیش لبش در چکی چکیست
 ورنه ز دسته دست چرا در گلو زده
 عشاق سر بسر همه دیوانه گشته اند
 تا او گره به سلسله مشکبوزده

۱۷۵

ای دل از عشق گر دمی یابی
 بر کف خاک آدمی یابی
 گر دمی خفته عشق در دیده
 از ازل تا ابد دمی یابی
 پادشاهی کنی سلیمان وار
 اگر از عشق خاتمی یابی

۱۷۶

از من طمع وصال داری
 الحق هوس محال داری
 وصلم نتوان به خواب دیدن
 این چیست که در خیال داری

جائی کہ صبا گذر ندارد
آیا تو کجا مجال داری

۱۷۷

این غزل را در توصیف پسرک تیراندازی که مهارتی در این فن
داشته سروده است .

کاشکی انگشتوانش بودمی
تا در انگشتش همی فرسودمی
تا هر آنگاهی که تیر انداختی
خویشتن را کج بدو بنمودمی
تا بدنجان راست کردی او مرا
بوسه‌ای چند از لبش بر بودمی

۱۷۸

این غزل هم که بنام حکیم فردوسی اشتهار دارد بنا به اظهار
آقای احمد سهیلی خـوانساری که آن را در مجموعه اشعاری که در
سال ۶۶۱ هجری یافته‌اند بنام مهستی ثبت شده است .

شبى در برت گر بیاسودمی
سر فخر بر آسمان سودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی
بجای تو گر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی
بر افتادگان بر بیخشودمی

قطعات

۱۷۹

در این زمانه عطا و کرم نخواه از کس
 چرا که نقش کرم بی ثبات شد چون یخ
 نشان جود چو سیمرغ و کیمیا گردید
 بکشت زار سخاوت کنون فتاد ملخ
 اگر سراسر این ملک را بگردی نیست
 نه از طعام نشانی نه دود از مطبخ

۱۸۰

این قطعه را مهستی در پاسخ نامهٔ ادیب صابر ترمذی که معاصروی
 بوده سروده است .

صابرا نامهٔ گرامی تو
 روح افسرده را روان بخشد
 مسرع کلک تو بفن ادب
 روشنی بر ظلام جان بخشد
 (مهستی) را کلام شیوایت
 راحت جسم ناتوان بخشد
 با شمیم چکامه و غزلت
 دین گل را بیابان بخشد
 بهوای مصاحبات تو دل
 صابری را باین و آن بخشد

لغز از مهستی

۱۸۱

آن دزد چون بود که بخانه درون شود
 خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود
 خانه روان و دزد طلبکار خانگی
 چون خانه رفت خانگی او را زبون شود

۱۸۲

پاسخ لغز از تاج الدین امیر احمد پور خطیب گنجه .
 آخر زمان که طبع حکیمان نگون شود
 سه صد حکیم مرجلی را زبون شود
 آن دزد دام دان که طلبکار ماهی است
 و آن خانه آب دان که ز روزن برون شود^۱

۱۸۳

جوهری صاحب شرح قصیده حولیہ مینویسد ؛ در یکی از مجالس بزم سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی سلطان را نازده گوئی و ابیات لغز مهستی خوش آمد و بفرمود تا دامنش پر زر کردند و دهان پر جواهر او (مهستی) باز بیامد و در پیش سلطان بایستاد

۱- تقی الدین بلبانی در تذکره عرفات مینویسد ، ملیحه فصیحہ لطیفہ ظریفہ شریفہ زهره سپهر نامداری ناهید فلك کامکاری (مهستی) لغایت ملیحه و حرافه بوده است گویند محبوبه سلطان سنجر بود و سلطان را بوی تعلق تامی افتاده بود و قصه لغز گوئی او و امیر احمد مشهور است .

و آن جواهر که در دهان داشت سر آن ز درخت که در دامن داشت و این
دو بیت بگفت :

باید سه هزار سال کز چشمه حور
تا کان گهر گردد و یا معدن زر
شاهها تو بیک سخن کنار و دهنم
هم معدن زر کردی و هم کان گهر

۱۸۴

چون خواهم رفت بی تو چندین منزل
کز دست شدم هم به نخستین منزل

مناظره ادبی

۱۸۵

مؤلف تذکره آفتاب عالمتاب درباره مهستی میگوید : درموزونی
طبیعت و قدوقامت و تناسب اعضا و لفظ و معنی و حسن صورت و محبت
سرآمد اقران و سرخیل لولیان زمان بود . سلطان سنجر سلجوقی و
بنظر بعضی بابر پادشاه فریفته حسن و جمال و شیفته غنچ و دلال آن
بدیعه الجمال گردید بنابر آن بحضوری مجلس خاص سلطانی اجازت
تمام داشت و در آن بزم با شعرا و ادبائی مانند امیر احمد و غیره
طریقه مطارحه و معارضه میپیمود ، روزی سلطان به مهستی چنین
گفت :

چیست پنهان زیر دامن تو ای سیمین بدن .

مهستی پاسخ داد :

نقش سم آهوی چین است بر برگ سمن .

در تعریف حسن و زیبایی مهستی

۱۸۶

میر شمس الدین فقیر دهلوی به نقل آقای عبدالرئوف بینوا از فضای افغانستان در تعریف حسن و زیبایی مهستی شاعرانه اشعاری سروده اند که در تذکره خطی (ریاض الشعرا) تألیف واله داغستانی درج است و ما آن اشعار را که در مجله آریانا چاپ کابل منتشر شده است نسخ و در اینجا میآوریم.

ز سر تا پای او حسن و ملاححت

چنان پیدا که از آئینه صورت

قدش بگرفته از سرو چمن باج

رعونت را رسانیده به دمعراج

ریاض دلبری را سرو موزون

قد خوبان به پیشش بید مجنون

خم گیسوی آن شیرین شمایل

کمندی بود بهر بستن دل

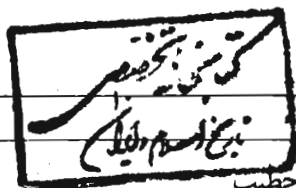
پریشان زلف بر طرف بناگوش

سحر با شام گردیده هم آغوش

قطعات لطایف و ظرایف

۱۸۷

این قطعات در يك جنگ خطی مورخ بسال ۸۱۳ هجری قمری بنام (مهستی گنجوی) ثبت شده و عیناً نقل میشود :



شبی بطنز بگفتم بخواجه پور حطیب
 نس فراخ چوبینی ز خشک و تر بفرست
 اگر ز علت پیری ز مردی افتادی
 بعاریت بر خاتون ز ... خر بفرست
 و ر این دو جنس که گفتم نیافتی آنگه
 بده بغیر و ستان مزد خویش زر بفرست

۱۸۸

از جماع نره خر بر ماده خر
 رغبتی بر طبع خاتون اوفتاد
 با عمود شوهرش در نیمه شب
 از جلو آویخت در ... اوفتاد
 گفت از بیراهه بیرون کن سمند
 گفت سرکش هست و مجنون اوفتاد

۱۸۹

گر بيفتد یکسر موئی ز خاتون زمان
 بس گنه آویزه دارد بی ریا و ریب و شک
 آنچه حیوانست از تأثیر او ... شود
 روسپی زاید میان آب دریاها سمک

۱۹۰

بس سپوزید خواجه خاتون را
 اول روز تا به آخر شام

دیو شهوت به لب گزید انگشت
ته کشید آب غسل در حمام

۱۹۱

طیبتی نیک گویمت بشنو
رسم مردی مجوی از معنون
هر چه تنگ است دست بخشش او
بهمان حد گشاد دارد ...

۱۹۲

از رسول بزرگ ، واعظ شهر
گفت روزی حکایتی خندان
که بروز قیام حی قدیم
چون دهد امتزاج چار ارکان
هر چه از کافر و مسلمان هست
جمع کردند با تن عریان
میکند جبرئیل از مخلوق
رده‌هایی جدا ز پیر و جوان
هر چه پیر است سوی نار برد
هر چه باشد جوان برد بجنان
پیره زالی کریه و بد منظر
گفت با واعظ ای خجسته بیان
این حدیثی که نقل فرمودی
ز آن رسول بزرگ هر دو جهان

شامل حال ما اگر باشد
تیز بر ریش مردم نادان

قطعات نو یافته

۱۹۳

این قطعات در جنگ خطی متعلق به آقای باستانی راد که به
عنوان نمونه‌های نظم و نثر پارسی از طرف مجله یغما به چاپ رسیده بنام
مهستی ثبت است ، و تاج‌الدین در این قطعه همان تاج‌الدین خطیب گنجه
باید باشد.

☆☆☆

ندانم ترا (تاج‌دین) یاد هست
که بر خط تو ۱۰۰ سر می‌نهاد
ملك خسرو خاندان رسول
که قیمت ترا صد گهر می‌نهاد
تو چون تخت زیر ملك چار پای
ملك بر زبر تاج بر می‌نهاد

۱۹۴

در آن شه ره دیو کز پس نهیب
فرشته چو طاوس پر می‌نهاد
غلامان مخدوم فردوس را
از اسبی که پی بر قمر می‌نهاد
بهر يك دو فرسنگ صد بار بیش
فرو می‌گرفتند و بر می‌نهاد

۱۹۵

صحبت بی خرد، سخن دان را
هم به کردار گاو بد باشد
گر چه بسیار شیر دوشی ازو
آخر کار او لگد باشد

۱۹۶

پوستینی بخواستم از تو
تا زمستان بسر بریم در آن
حرمت ما بر تو بود چنانک
حرمت پوستین بتابستان
بده ای خواجه پوستینم هین
بیشتر زانک پوستینت هان

۱۹۷

بخدائی که ن
فرض کردست بندگی کردن
که مرا مرگ خوشتر است از آنک
این چنین با تو زندگی کردن

۱۹۸

درد هجران تو خون کرد دلم
ثم اجری الدم من آماقی
ساقیم داد از آن درد خلاص
احسن الله جزاء الساقی

۱- این مصرع در اصل بعلت موریانه خوردگی خوانده نشد.

۱۹۹

این بیت مستهجن فقط در نسخه لغت فرس اسدی چاپ پاول هرن
بنام مهستی آمده است .

... آلوده بیاری و نهی بر ... من

بوسه‌ای چند به تزویر دهی بر نس من

☆☆☆

مجموع ابیات دیوان مهستی ۴۱۸ بیت است

پایان

نظریهٔ پروفیسور ژان ریکا

استاد السنه شرقیه دانشگاه پراک دربارهٔ

اشعار مهستی گنجوی

دوست دانشمند آقای طاهری شهاب دیوان شاعره شیرین سخن پارسی مهستی گنجوی را که برای من فرستاده بودید دریافت داشتم و با مطالعه آن بر ذوق سلیم شما که در تدوین اشعار و شرح حال دقیق و مستدل این سراینده نامی متحمل رنجی جانکاه شده‌اید آفرین‌ها خواندم. حوصله‌ایکه در این راه بکار برده‌اید موجب آن شد که دری‌گران‌بها بر گنجینهٔ ادب پارسی افزوده شود و شیفتگان شعر اصیل دری از این سرچشمهٔ زلال سیراب و روح افسرده را شاداب نمایند. قدرت بیان و تسلط کامل مهستی در تلفیق الفاظ بقدری استادانه و شیواست که مانند نغمات دلکش موسیقی و صدای آبشار و نوای هزار دستان گوش جان آدمی را نوازشگر و خاطر پرمرده را نشاط‌آورست. همت والای شما در جمع این گلبرگ‌های پراکنده که دست‌تصاریف زمان هر برگ آن را بگوشهٔ وهرشاخه آنرا در بیغوله‌ای افکنده بود بصورت دسته‌گلی زیبا با بهترین وجهی آراسته و بدست مشتاقان حقیقی سپرده است تا مشام جان را از عطر جانفزای آن عبیر آگین و دیدهٔ دل را از تماشای آن مشعوف و

مسرور سازند و مانند پروانه بگردچین گلی در سماع آیند. همانطوریکه خودتان مرقوم داشته‌اید ، (تدوین اشعار مهستی برای ادبیات ایران نعمتی است و سبکی را زنده میکند که هیچیک از شعرای نامدار قدیم بتقلید آن دست نیافته‌اند و بآن پایه از ملاحات و حلاوت گفتار نتوانسته‌اند برسند). در بین شعرای مغرب زمین تنها کسیکه توانسته است از عهده تجسم مناظر طبیعت و روحیات جامعه بر آید و بقول شما ایرانیان که میگوئید : (جانا سخن از زبان ما میگوئی) را بوجه احسن ادا نماید (اندره شنیه - سراینده فرانسوی است). ولی باهمه طراوتیکه در بیان اوست در مقابل سخنان ازدل برخاسته مهستی چون قیاس ذره با آفتابست و قطره با دریا. من وقتیکه باین رباعی مهستی که میگوید :

در طاس فلک جرعه شادی و غم است

که محنت و دولست و که بیش و کم است

آسوده دلی بود که هر جرعه چرخ

نوشید و ننالید اگر جمله دم است

خواندم بفکری عمیق فرو رفتم و بر آزاد اندیشی زنی که تراوشات طبع سلیمش تا بدین پایه در اوج اعلی است سر تعظیم فرود آوردم. کیست که بتواند تار جان محنت زده‌ای را با مضراب اندیشه‌اش اینطور بنوا در آورده و آلام درونیش را بچنین نغماتی تسکین و تسلی بخشد :

آرزو که توسن فلک زین کردند

آرایش مشتری و پروین کردند

این بود نصیب ما ز دیوان قضا

ما را چه گنه ، قسمت ما این کردند

کدام طبیب است که بتواند بچنین دارویی مرحم نه زخم دل
بیماران و شفا بخش درد عاشقان شده و با گفتاری دلنشین بچاره جوئی
برخیزد و گوید :

تا کی ز غم تو رخ بخون شوید دل

و آزر وصال تو بجان جوید دل

رحم آر کز آسمان نمی بارد جان

بخشای که از زمین نمی روید دل

شما در گفتار کدام فیلسوف جهان بینی چنین ژرف اندیشی را که
در شعر مهستی متجلی است توانید یافت که میگوید :

چندانکه بکار خویش وای می بینم

خود را بغم تو مبتلا می بینم

این طرفه که در آینه دل شب و روز

من مینگرم ، ولی ترا می بینم

در کلام کدام عارف واصلی وصف عشق و سوز و گدازهای درونی
را بدین التهاب که مهستی بیان مینماید میتوان جستجو کرد و از تنگنای
سینه بر زبان آورد که او ادا نموده است و گفته :

در دام غم تو خسته ای نیست چو من

وز جور تو داشکسته ای نیست چو من

بر خاستگان عشق تو بسیارند

لیکن بویا نشسته ای نیست چو من

دوست عزیزم ، سخن بدرازا کشید (هر چند ما در اول وصفت
نشسته ایم) ولی برای پرهیز از اطاله کلام بهمین مختصر بسنده کرده
توفیق شما را در ادامه چنین خدمات ارزنده و احیای نام و آثار اساتید
ادب پارسی از خداوند مسئلت داشته و آرزو مندم از این راه دور بهترین
درودهای مرا بپذیرید و فراموشم نفرمائید.

پراك - هیجدهم مارس ۱۹۶۷

یان ریپکا

فهرست اسماء الرجال و قبایل

صفحه

- ۱۱ بایان گنجہ (نام قبیلہ)
۸۳ باستانی راد (حسن)

حرف پ

- ۱۵-۵۴-۱۲ پاول هورن (استاد)
۲۶ پری (شاعرہ)

حرف ت

- تاج الدین امیر احمد (ابن خطیب)
-۱۵-۱۲-۱۱-۵ گنجوی
۵۱-۲۷-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲
۸۳-۸۱-۷۹-۷۸-۵۵-
۷۸ تقی الدین بلیانی

حرف ج

- ۱۸-۱۷-۱۱ جوهری (شاعر)
۷۸-۲۷-۲۱
۲۸ جوادیک معلم

حرف ح - خ

- حافظ (خواجہ شمس الدین محمد)
۳ شیرازی

صفحه

حرف الف

- ۵ املیا (دختر شارل)
۹ ابن زیدون
-۲۵-۱۸-۱۱ ادیب صابر ترمذی
۷۷-۳۵
۱۵-۱۱ انوری ابیوردی
اسمعیل امیر خیزی تهریزی ۱۱-
۳۰-۱۵-۱۳-۱۲
۱۳ ابوسعید بهادر خان
۱۸ اثیر الدین اخسیکتی
۱۸ ابوالعلاء گنجوی
۲۰ ارغون خان
۲۳ اخی فرخ زنجانی
آفاق (نام معشوقه قیجاقتی حکیم
نظامی) ۲۹
ادوارد برون مستشرق انگلیسی ۱۱
احمد سهیلی خوانساری ۷۶-۷۲

حرف ب

- ۱۹ بندار رازی

حرف ط

۳۱ طاهری شهاب (محمد)

حرف ع

۵ علیه (دختر مهدی خلیفه)

۸۰ عبدالرئوف بینوا

۸ عنصری

۱۱ عبدالواسع جبلی

۱۷ علیقلی خان واله داغستانی

۳۱ عبدالله خان اوزبک

۱۲ عباس اقبال آشتیانی

۲۱-۱۴ علی قویم (قویم الدوله)

۹ عبدالرحمن فرامرزی

۶۲ عباس صبوحی قمی (شاطر)

۶۸ عسجدی مروزی

۷۴ علی اکبر مشیر سلیمی

حرف غ

۲۷ غزان (نام قبیله از اترک)

حرف ف

۱۱ فرید کاتب

۷۶ فردوسی طوسی (حکیم)

حرف ق

قطب الدین مسعود بن محمود شیرازی

۱۸ (علامه)

قوانچه (نام غلام سلطان محمود بن)

۲۳-۱۸ محمد بن ملک شاه

۱۱ حسن غزنوی (سید)

۳۰-۱۲ حمدالله مستوفی

۱۴ حبیب اصفهانی (میرزا)

۵۹-۵۸-۳۵-۸ خیام نیشابوری

۵۴ خسرو عابد ابرقوی

حرف د

۲۶-۱۵-۱۱ دولتشاه سمرقندی

حرف ر

۱۱ رشیدالدین وطواط

۱۲ رودکی

۱۴-۱۳-۱۲ رشید یاسمی

۳۱-۱۴ رضاقلیخان هدایت

۲۸ رفیع پیک اف

حرف ز

۱۹ زلیخا (زن عزیز مصر)

۲۳ زین العابدین شیروانی (حاج)

حرف س

۱۸-۱۷-۸-۳ سعدی شیرازی

سنجر سلجوقی (سلطان) ۱۱-۵-

۱۳-۱۴-۱۸-۲۵-۲۶-۲۷-

۷۹-۷۸

۱۵-۱۰ سعید نفیسی

سنائی غزنوی (حکیم) ۷۲-۱۵

حرف ش

۷۲-۷۱ شمس قیس رازی

۳۱-۱۴	محمد علی تربیت
۱۴	مدرس تبریزی
۱۹	مجنون
۸۰-۲۱	میرشمس الدین فقیردهلوی
۲۸	محمد آخوندزاده (میرزا)
۲۸	میر کاظم میر سایمان زاده
۲۳	معروف کرخی
۶۰	مطربه کاشغری

حرف ن

نظامی گنجوی ۱۱-۲۳-۲۷-۲۸-
۲۹

حرف و

۹-۵	ولاده (دخترالمستکفی)
۲۹	وحید دستگردی (حسن)
۸۰	واله داغستانی

حرف ی

۱۹	یوسف (ع)
----	----------

حرف ک

۱۳	کاظم زاده ایرانشهر
----	--------------------

حرف ل

۱۱	لطفعلی بیک آذر
۱۹	لیل
۳۱	لسانی شیرازی
۵۴	لمبروزو (مستشرق)

حرف م

مهستی گنجوی - در اغلب صفحات
محمود غزنوی (سلطان) ۱۳-۵
ماری (ملکه اسکاتلند) ۵
محمد حسنخان اعتمادالسلطنه ۱۰
ملك عماد زوزنی ۱۱
میرعباس میرباقرزاده ۱۲-۱۴ -
۲۸-۱۵
محمود بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی
۷۸-۱۷-۱۶-۱۳

فهرست اماکن

صفحه		صفحه	
۳۱	تبریز	حرف الف	
	حرف چ	ایران	۱۰-۸-۵-۴-۳
	چکل (نام شهرست در ترکستان)	اروپا	۱۰
۵۵-۳۶		آذربایجان	۱۳
	حرف ح	ارآن	۶۳
۲۷	حمدان (نام شهر)	افغانستان	۸۰
	حرف خ	حرف ب	
۵۵-۲۶-۲۳	خراسان	باکو	۱۳
۶۴	خلج	بابل	۲۱
	حرف ر	بلغ	۵۲-۳۹-۲۵-۲۴-۲۳
۳۸	روم	بربر	۶۴
۶۳	روزن	حرف پ	
	حرف ز	پادیس	۱۴
۲۳	زنجان	حرف ت	
	حرف س	تاجیکستان	۱۴-۱۲
۳۱	ساری	تکاو (نام دوسنایی از شهر گنجه)	۱۵
		تفلیس	۲۸

حرف گ	حرف ع
۱۶ گرجستان	۵۵-۱۳ عراق
-۲۳-۱۸-۱۶-۱۴-۱۳ گنجه	حرف ق
۶۳-۲۹-۲۸-۲۷-۲۴	۲۳ قرا باغ
حرف م	حرف ک
۶۳-۵۲-۳۹-۲۷-۲۵ مرو	۲۱ کشمیر
۲۸ مسجد شاه عباس	۱۳ کتابخانه میرزا سعید اردوبادی
حرف ن	کتابخانه محمد علی ملایوف
۵۲-۳۹-۱۸-۱۱ نیشابور	۱۴ متخلص به نظامی
حرف ه	کتابخانه عمومی امپراطوری
۵۲-۳۹-۳۱ هرات	۵۴ سن پترسبورغ

فهرست کتب

صفحه

حرف ج

جنگ خطی مورخ بسال ۸۱۳ هـ.

۸۰-۷۱-۶۲

حرف چ

چهارگاه مهستی ۱۴

حرف ح

حديقة الحقيقة ۱۵

حرف د

داستان هند و اسماء ۲۵

حرف ر

رهبر (مجله) ۱۴-۱۲

راحة الصدور راوندی ۱۳

ريحانة الادب ۱۴

رياض السياحه ۲۳

رياض الشعراء ۸۰

حرف ز

زنان سخنور ۷۴

صفحه

حرف الف

آینده (مجله - سال ۲ شماره ششم)

۱۳-۱۱

ایران شهر (مجله - سال ۱ شماره یکم)

۱۳

ارمنان (مجله) ۲۹-۱۴

المعجم فی مما یرا شمار المعجم ۷۱

حرف ت

تذکره دولتشاه سمرقندی ۱۳-۱۱

تاریخ گزیده ۳۰-۱۲

تذکره مجمع الفصحاء ۱۴

تحفة الاحرار (بدرالدین جاجرمی)

۱۴

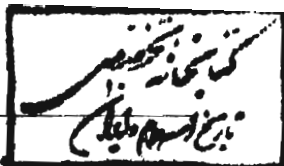
تذکره دانشمندان آذربایجان

۳۱-۱۴

تذکره ریاض الشعراء ۱۷

تذکره عرفات العاشقین ۷۸

تذکره آفتاب عالمتاب ۷۹



حرف گ

گلستان ادب حسین مکی ۷۰

حرف ل

لغت فرس اسدی طوسی ۱۲-۵۴-

۸۵

حرف م

مجله دانشکده ادبیات تبریز

(سال ۱۴) ۱۵

مجمع الاوصاف ۳۱

مجله توشه ۷۲

مجله آریانا ۸۰

حرف ن

نمونه‌های نظم و نثر پارسی ۱۴-۸۳

حرف ی

ینکی فکر (روزنامه) ۲۸

ینما (مجله) ۱۴-۸۳

حرف س

سفینه شماره ۹۰۰ مجلس شورایی

۳۵-۳۲

سالنامه دنیا (سال چهارم) ۱۰

حرف ص

صحاح فرس محمد بن هندوشاه

نخجوانی ۳۳

حرف ف

فردوس التواریخ ۵۴

حرف ق

قصه عود و دیاب ۲۵

حرف ک

کتاب مهستی ۱۲-۱۵-۲۲-۲۷-

۲۹

کاتالوک درن ۵۴